

آواک زن



مادر یک هم جنس گرای ایرانی:

به پسرم افتخار می کنم

سایه اسکای صدای هم جنس گرایان

سردبیر

شعله ایرانی

مدیر توزیع و اشتراک

پروین همدانی

همکاران این شماره:

پریسا اسودی

عمار تاسائی

یاور خسروشاهی

سهراب رحیمی

نسرين ماهوتچی

آرزیتا قهرمان

سپهر مساکنی

با تشکر از:

سایه اسکای

ساقی فهرمان

آرشام پارسی

جیران پيله وری

بهناز جلالی پور

حمید پرنیان

روی جلد: فرشته عدلی و

محمود پورباقری

8134-ISSN: 0804

۳ ملاله جويا و نه سال حضور نظامی ناتو در افغانستان ..شعله ایرانی

۶ شعر: آرزیتا قهرمان

۸ انقلاب فمینیستی: گسترش از طریق مبارزه... بل هوکز، ترجمه: پریسا اسودی، نسرين ماهوتچی

۱۴ طناب پوسیده‌ی مهاجرت... بهناز جلالی پور، جیران پيله وری

زیر ذرین: دگرباشی

۱۹ گفتگو با مادر یک همجنس گرا... یاور خسروشاهی

۲۲ کار من فریاد کشیدن است!... گفتگو با سایه اسکای

۲۶ همجنس گرا، دگرجنس گرا.. با ساقی قهرمان

۳۰ درآمدی بر بررسی جامعه شناختی نظریه‌ی کوئیر: نوشته‌ی استیون سیدمن، برگردان حمید پرنیان

۳۲ پناهجو، هم جنس گرا...گفتگو با آرشام پارسی

۳۵ گفت‌وگوی ساقی قهرمان با هوتن در ایران

۳۶ آخرین باله در برلن...سپهر مساکنی

۴۰ شعر و زن عرب خوزستان...عمار تاسائی

۴۳ ما در جمله‌های بسته روایت شدیم... سهراب رحیمی

ضرورت همدستی شفاف جنبش‌های زنان علیه زن‌ستیزی و نظامی‌گری در منطقه

مقدس خواهند بود و با پرچم بنیادگرایی و ناسیونالیسم افراطی، ارزش‌های ارتجاعی را هرچه بیشتر رواج و گسترش خواهند داد. تنها با اتحاد نیروهای موجود جنبش‌های زنان در کشورهای منطقه است که می‌توان با تعمیق خشونت و تثبیت قوانین زن‌ستیزانه، فارغ از اینکه مسببانش دولت‌های منطقه باشند یا ناتو و گماشتگان آن، مبارزه کرد و به دست آوردهای ماندگار رسید.

تنها با همدستی شفاف و علنی زنان مبارز و برابری‌طلب، مستقل از قدرت‌های داخلی و خارجی است که می‌توان در چالش با خشونت نظامی و نظامی‌گری در کشورهای منطقه از صلح، برابری و آزادی سخن گفت. جنبش‌های اجتماعی و به ویژه جنبش‌های زنان می‌توانند با ابتکار عمل در برابر رشد نظامی‌گری در منطقه مبارزه‌ای دامنه‌دار را پی‌گیرند و نشان دهند که که مسائل مردمان کشورهای ما تنها به دست خود آنان حل می‌شود. زنان می‌توانند در پروسه‌ی همبستگی علیه نظامی‌گری و ارتجاع محلی نشان دهند که راهکارهای «زنانه» برای بهبود زندگی و حل مسائل منطقه از افغانستان تا اسرائیل، راهکارهایی انسانی، سکولار، عملی و صلح‌جویانه هستند و عدم توجه به آنها محیط زیست و بقای جوامع ما را تهدید می‌کند.

آگاهی همه‌جانبه از مشکلات یکدیگر، خبررسانی، تعامل و ارتباط و دیدار در سطوح مختلف محلی و منطقه‌ای، برگزاری کنفرانس‌ها، سازماندهی پروژه‌های مشترک و سراسری، پشتیبانی از خواسته‌های جنبش‌های زنان در کشورهای پیرامون و هم‌سرنوشت... اینها از نخستین گام‌های تقویت همبستگی عملی و ایجاد جبهه‌ایی مشترک علیه زن‌ستیزی و نظامی‌گری است.

تشکیل جبهه‌ی متحد فراملیتی فارغ از تعلقات نظری و مذهبی، علیه زن‌ستیزی، استبداد و نظامی‌گری در منطقه، یکی از کارآترین راهکارها برای تقویت بنیه‌ی جنبش‌رهایی زنان در سطح ملی نیز هست. اگر جنبش‌های زنان منطقه، سازمان‌ها و گروه‌های موجود، با حفظ گوناگونی‌شان، هم صدا در برابر نظامی‌گری قدرت‌های خارجی و سرکوب قدرت‌های داخلی بسیج شوند، دولت‌های منطقه و هم نیروهای نظامی بیگانه، با جنبشی فراگیر و قوی رو به رو می‌شوند که نه توان انکارش را خواهند داشت و نه سرکوبش به آسانی میسر و قابل توجیه خواهد بود. چنین جنبشی بی‌شک از حمایت جهانی نیز برخوردار خواهد شد و نیروهای مترقی و صلح‌جوی جهان را به یاری خواهد گرفت. پاگیری و رشد چنین همدستی مترقی‌ایی به نوبه‌ی خوداشکال جدید همبستگی عملی در میان مردمان منطقه را بازتولید خواهد کرد.

شعله ایرانی

دسامبر ۲۰۱۰

زندگی و مبارزات زنان منطقه‌ی خاورمیانه بیش از هر زمان در تاریخ معاصر، با هم گره خورده است. این درهم تنیدگی سرنوشت و هم‌سویی خواست‌ها، بار مسئولیت سنگینی را بر دوش جنبش زنان، فارغ از مرزبندی‌های جغرافیایی، تعلقات قومی و مذهبی می‌گذارد. زنان ایرانی می‌توانند با تکیه بر تجربیات خود، ابتکار سازماندهی اولیه و دعوت به راه‌اندازی یک جنبش سراسری در منطقه را به دست گیرند و نقشی به یاد ماندنی ایفا کنند. واقعیت موجود نشان می‌دهد که هیچ کدام از جنبش‌های زنان در ایران، ترکیه، پاکستان، اسرائیل و فلسطین، افغانستان، عراق، آذربایجان، تاجیکستان... به تنهایی نمی‌توانند روند زن‌ستیزی در حال گسترش و نظامی‌گری در منطقه را متوقف کنند.

خواست صلح و برابری نشانگر ارتقای مطالبات جامعه‌ی خواهان رشد و تحول است. همبستگی فراملیتی و فراقومی با حفظ استقلال، درس‌های مبارزات اجتماعی و رمز بقای جوامع بشری‌اند. زنان در تاریخ بشر همواره اولین قربانیان جنگ، ناسیونالیسم افراطی، خشونت‌های قومی و مذهبی بوده‌اند. آنچه بر سر افغانستان آمده فردا می‌تواند گریبان ایران را بگیرد. اوج‌گیری خشونت‌های قومی و مذهبی و حضور نظامی در عراق بر سرنوشت همه‌ی ساکنین منطقه تاثیر مخرب می‌گذارد و دامن همه را خواهد گرفت. شرایط جنگی در منطقه‌ی ما عواقب ویرانگری دارد و بی‌واسطه‌ترین تاثیر آن کند شدن پروسه‌ی رشد و اوج‌گیری جنبش‌های اجتماعی از پایین است. نظامی‌گری محیط زیست و منابع طبیعی منطقه را که سرمایه‌ی مشترک فرزندان ماست نابود می‌کند و به یغما می‌برد و تحقق رویای دیرین آزادی و استقلال مردمان ما را باز هم به آینده‌ایی نامعلوم پرتاپ می‌کند.

خشونت ساختاری و دولتی علیه زنان، کودکان، قومیت‌ها، اقلیت‌های مذهبی و جنسی در سراسر منطقه هرچه بیشتر به خطری عمده علیه جنبش برابری‌خواهی تبدیل شده است. اوج‌گیری خشونت سیاسی و نظامی، بدون تردید و به شدت، رشد جنبش زنان را محدود می‌کند. نظامی‌گری، شرایط جنگی و آماده‌باش نظامی در منطقه بر لویت‌گذاری‌های جامعه تاثیر منفی خواهد گذاشت و مبارزه برای رشد آگاهی زنان و تمرکز بر خواسته‌های جنسیتی را از دستور کار جامعه‌ی مدنی خارج خواهد کرد. دولت‌های منطقه به بهانه‌ی خطر حمله از یک سو و ناتو به بهانه‌ی مبارزه با تروریسم از دیگر سوی، صداها را در گلو خفه خواهند کرد. اگر نیروهای مترقی و برابری‌طلب، مقاومت علیه این نظامی‌گری را سازمان ندهند، بنیادگرایان مذهبی جنگ‌طلب، چه آنان که در راس قدرتند و چه کسانی که در کمین آن، تا سال‌ها سکان‌داران بسیج مردم به بهانه‌ی دفاع

تماس با سردبیر
Avaye Zan, Box 5125, 163 05 Spånga, Sweden
avayezan@gmail.com
Tel: 0046 70 7228083

Bank Account: 99 604200 5685 68, IBAN: SE19 9500 0099 6042 0056 8568

BIC-kod (SWIFT-address): NDEASESS

ملاله جویا



ونه ساله جمهور نظامی ناتو در افغانستان

شعله ایرانی

ملاله جویا را سال‌ها پیش در سفرش به اروپا ملاقات کردم. دیدار کوتاه بود و فرصتی برای صحبت و تبادل نظر نبود. بعد از آن چند بار سفارش نشریات مختلف با او تلفنی مصاحبه کردم و با پی‌گیری نوشته‌ها و فعالیت‌هایش بیشتر با او آشنا شدم. بالاخره چند ماه پیش در سفر مجدد جویا به استکهلم فرصت دیدار دست داد. به محل قرار که رسیدم ایستاده بود و مشغول تماشای ویتترین مغازه‌ایی. بی‌خیال و آرام. به طرفم که برگشت دیدم هنوز همان ملاله است با چشمانی درخشان و هشیار که نشان از جانی شیفته دارد. حالا ۳۲ ساله است. هنوز شعرهای شاملو را از حفظ می‌خواند. بی‌باکی و عشق پایان‌ناپذیرش به مردم افغانستان و آگاهی‌اش در مورد تاریخ، مسائل و رنج‌های کشورش احترام برانگیز است.

مثل همیشه دل‌داری‌ام داد که نگرانش نباشم. در معرض تهدید دائمی است و زندگی‌اش در جابجایی برای حفظ امنیت می‌گذرد. هر دو نگاهی به زنان سرخوش جوانی که در میز بقل نشسته بودند انداختیم و ناخودآگاه موضوع بحث مان به نقش سوئد، حضور نظامی در افغانستان و سکوت به علامت رضای جامعه‌ی سوئد صحبت کشیده شد.

- حالا دیگر تنها جنگ‌سالارها و طالب‌ها دشمن نیستند! خیلی‌ها می‌خواهند ساکت باشی! خروج نیروهای نظامی از افغانستان برای همین سوئدی‌های «صلح‌طلب» هم دیگر به صرفه نیست!

- درسته. ولی خیلی‌ها هم مواظبم هستن! مردم نمی‌گذارند بلایی به سرم بیاید. تا حالا که جان سالم در برده‌ام.

و باز چشم‌هایش درخشید، شعری از شاملو بازگو کرد و برایم از یاری‌ها و دلسوزی‌های مردم گفت که از او چون دخترشان مراقبت می‌کنند و به دادش می‌رسند. ملاله تا به حال از چندین سوئد جان سالم به در برده ولی همواره خطر حمله و انتقام مخالفان تهدیدش می‌کند.

ملاله جویا در سال ۲۰۰۶ پس از آنکه به عنوان نماینده با رای بالا به مجلس افغانستان راه یافت، غوغایی به پا کرد. یک تنه و با جسارتی کم‌نظیر به جنگ سالاران و سودجویان نه گفت. شورش و سازش‌ناپذیر بود، پس از مجلس حذفش کردند و اقدام به دستگیری و قتلش. اما ملاله جویا همچنان محبوب و استوار به مبارزه‌اش برای رهایی کشورش، آنگونه که خود باور دارد، ادامه داده است. او صدای بی‌صدایان شد. به تازه‌گی کتابی تحت عنوان «زنی در میان جنگ سالاران»، نیز منتشر کرده که به بسیاری زبان‌ها ترجمه شده است.

جویا و جنگ

ملاله جویا تصویر کلیشه‌ایی جهانیان از زن افغانستان را پریشان کرده است. ملاله یکی از هزاران زنان آزادی‌خواه افغانستان است. یکی از همان زنانی که سران آمریکا می‌خواستند «نجاتش» دهند. حالا ملاله به آنها می‌گوید: «از کشورم بیرون روید! بگذارید مسائل مان را خودمان حل کنیم! ما قادریم خود را از فلاکت نجات دهیم. شما کار را خراب تر

کرده‌اید!»

جویا خواهان خروج کامل و فوری نیروهای نظامی ناتو از افغانستان است. او معتقد است که دموکراسی بدون استقلال بی‌معناست. در مصاحبه‌ی جدیدی در ماه نوامبر با مایلز اشدان ژورنالیست استرالیایی از دلایل مخالفتش می‌گوید:

- مردم ما دارند بین دو دشمن بزرگ له می‌شوند. نیروهای اشغالگر از آسمان بمب می‌ریزند و مردم غیرنظامی را می‌کشند و نیروهای طالبان و جنگ سالاران از پایین به اعمال فاشیستی خود ادامه می‌دهند. ناتو و نیروهای آمریکایی کشور مرا تحت نام زیبای دموکراسی و به بهانه‌ی تامین حقوق زنان و بشر اشغال کردند. و حالا، پس از آنکه نه سال خون مردم را تحت نام مبارزه با تروریسم ریخته‌اند دارند از طالبان، یعنی همان تروریست‌ها، دعوت می‌کنند که به دولت بپیوندند.

- آیا بهتر نیست که که آمریکا و ناتو افغانستان را ترک کنند تا آنوقت مردم ما اقلن با یک دشمن سر و کار داشته باشند؟

گزارش اخیر پرفسور مارک هارولد آمریکایی از مخالفان حضور نظامی در افغانستان، نشان می‌دهد که پس از نه سال حضور نظامی قویترین کشورهای جهان در افغانستان، هنوز حدود ۸۰ درصد مناطق افغانستان تحت حکومت طالبان هاست. شاید به همین دلیل است که آمریکایی‌ها چاره را در مصالحه با طالبان می‌بینند. آخرین گورباچف، رییس جمهور سابق اتحاد شوروی که مجبور شد با خسارات بسیار افغانستان را ترک کند، به بی‌بی‌سی گفت که آمریکایی‌ها اگر نمی‌خواهند تجربه‌ی شکست ویتنام را تکرار کنند، بهتر است همین امروز از افغانستان بیرون بروند. ژورنالیست و نویسنده‌ی سوئدی جسیپر هور، که پنج ماه را در افغانستان به تهیه‌ی گزارش گذرانده نیز در کتابش مکرر از زبان مردمان افغانستان این مسئله را تکرار می‌کند که افغانستان «قبرستان امپراطوری هاست» و مردمش هرگز تسلیم بیگانه نمی‌شود.

چندی پیش خبر کشف مخازن بزرگ بهره‌برداری نشده‌ی نفت در افغانستان تیتیر خبرها شد. خبر به سرعت به فراموشی سپرده شد. افغانستان به دلایل گوناگون، از جمله موقعیت جغرافیایی‌اش، اکنون به یکی از مراکز رقابت قدرتهای بزرگ در منطقه‌ی خاورمیانه تبدیل شده است. ملاله جویا در این مورد به خبرنگاران استرالیایی چنین می‌گوید:

- دولت پاکستان و رژیم فاشیستی ایران از طالبان‌ها حمایت می‌کنند. آمریکا هم به نظر از این داستان خوشنود است چون



آزیتا قهرمان



مشهد
بالای رودی که نیست
خوابیده جانور زخمی
شن می ریزد
از پهلوی شکافته
از درز و کناره هاش
هر سو قد مناره / در باد خم می شود
خش ش ش ش می ریزد و
آب می برد

این شهر
خمیده روی خودش
گلگوله خورده و دارد تمام...
... و انا لله

این قضیده را دخیل بسته اند
به آینه های پاک دیوانه و
صد ضربه شلاق در خفا
از هول اذان
آسمان؛ آویزان به شاخه های غروب
تا نریزد
و تابستان درخت ندارد
از فرط راه بندان
از شدت کلاغ

تنها خوبی اش همین که
بشت پرده ی ضامن آهو
با لحن بلند
می شود ده بار آبی نوشت
فوج کبوتر و بازار مرده روز عزا
در عکس ها چه بغضی... می بینی؟

خواب ها سیاه پوشیده اند
بشت سر
هر چه نگاه می کنم
پیچ تمام کوچه ها
اشن و افاقیا
و آن مرد در باران آمد
با چاقو در دستش / هنوز
که از این طرف ... بیبا!!

آب سیاه

شقایق ها اول آمدند و
ملخ ها
بعد وقت باد
این تمام کودکی چشم های تو بود
پیش از آب سیاه و تیغ
رشته های هزار مسجد
از گل های دیوانه رد می شد

اول شقایق ها رفته اند
بعد مادر بزرگ و
اتاق نمور شازده
عکس اوپنهایمر و پاتریس لومومبا
مبل قرمز در حراجی ی الیاس

چارقدهای بنه دار آبی رد شدند
آکاردئون و پرچم های عزا
ترک ها کردها
عموهایم با عکس شان ته قلیان
مادرم در صف اول نماز جمعه پشتش به من
برادرم عضو ...

اول ملخ ها می آیند و بعد شقایق ها
نه
اول شقایق ها رفته بودند
و ملخها

گودی چشم از برف پر می شد
دره های زمستان سفیداست

بعد تیغ و آب های سیاه



ملاله جویا هنگام اقامت کوتاهش در استکهلم.

فساد و رشوه خواری بی داد می کند و عده ای نوکیسه و
مستبد، بخشن همان جنگ سالاران قدیمی، تحت حمایت
نیروهای ناتو بر جان و مال مردم حکومت می کنند. جویا
می گوید:

- هنوز با وجود این همه دلار سرازیر شده، هشتاد درصد
مردم ما زیر خط فقر زندگی می کنند. بخش عمده ی
کمک های سرازیر شده به افغانستان در واقع به جیب سران
دولت رفته است.

ملاله جویا معتقد است که ایالات متحده ی آمریکا همواره به
مردم دنیا وعده های فریبنده داده اند. در حالیکه از جنگ دوم
جهانی به بعد آمریکایی ها نظام های دموکراتیک را سرنگون
کرده و دیکتاتورها را جایگزین ساخته اند. او در استرالیا به
اشتدنان می گوید:

- آنچه امروز در افغانستان می گذرد ثمره ی سیاست های
آمریکاست. آنها به این زودی ها این کشور را ترک نخواهند
کرد. اما من آرزو می کنم که اینها همین امروز افغانستان را
ترک کنند. امروز از فردا برایشان بهتر است.

- در ازای میلیون ها دلاری که به این کشور سرازیر شده
طرفداران اشغال افغانستان البته چندین مدرسه و بیمارستان
هم ساخته اند. ولی بیشتر از بودجه ی این ساختمان ها، آنها
پول صرف تبلیغ در مورد این چند مدرسه و بیمارستان در
تلویزیون هایشان کرده اند تا به مردم دنیا نمایش دهند که
کار می کنند. شکی نیست که افغانستان جنگ و طالبان زده
به کمک نیاز دارد. ما به بیمارستان و شهرسازی احتیاج
داریم. ما نیازمند بازسازی افغانستان هستیم، به ویژه در
زمینه ی آموزش. ما هزاران بیوه و یتیم داریم. ولی پولی که
می آید صرف این مسائل نمی شود.

- البته که امنیت حتی از آب و غذا هم برای مردم ما مهم تر
است. ولی حتی همین امروز با حضور ده ها هزار سرباز مسلح
آمریکایی در کابل، ما امنیت نداریم!

فکر می کند با این بهانه که شرایط افغانستان از قبل ناامن تر
شده، راحت تر می توان افکار عمومی جهان را به ادامه ی
اشغال افغانستان جلب کند.

دولت و رسانه های افغانستان برخلاف اظهارات جویا، با اتکا
به همه پرسسی هایی که منتشر می کنند مدعی اند که مردم
این کشور خواهان ادامه ی حضور نیروهای ناتو هستند. ملاله
جویا در استرالیا به خبرنگاران می گوید:

- شما باید بدانید که افغانستان تنها گرفتار جنگ نظامی
نیست. جنگ تبلیغاتی هم برقرار است. رسانه های اصلی و
بزرگ توسط سیاستمداران فاسدی که سعی می کنند مفید
بودن جنگ را به خورد مردم بدهند، اداره می شود. آنها
می گویند جنگ عراق بد است، اما این جنگ خوب است.

ملاله جویا معتقد است که این قبیل همه پرسسی ها سفارشی
هستند و در جهت تامین منافع کسانی که از حضور نظامی
ناتو منفعت می برند تنظیم می شوند.

- همه پرسسی هایی از این نوع توسط رسانه ها پس از
جهت دهی افکار عمومی و برگزیدن کسانی در شهرهای
بزرگ که حرف آنها را تایید می کنند، صورت می گیرد. اینها
توسط سیاستمدارانی ناصداق که که از این اشغال سود برده،
ثروت و شهرت اندوخته اند سرهم بندی می شوند.

از سال ۲۰۰۲ چهار بلیون دلار کمک های نقدی رسمی به
افغانستان اعطا شده است. آخرین نیویورک تایمز به دنبال
افشاگری های سایت ویکی لیکز در مورد مداخله ی جمهوری
اسلامی در افغانستان، از کیسه های بزرگ پول که بدون
حساب و کتاب از آمریکا و دولت جمهوری اسلامی مستقیم
به کاخ ریاست جمهوری حامد کارزای ارسال می شود،
خبر داد. کارزای نیز با افتخار خبر را تایید کرد. اما ملاله
جویا همچون اکثر مردمان افغانستان و بسیاری گزارشگران
بی طرفی که از این کشور دیدار کرده اند، می گوید که فقر،



و ستم جنسی نبوده‌اند. ارزش‌ها و برداشت‌های سکسیستی رایج دست نخورده مانده‌اند. برای نیروهای محافظه کار ضد فمینیستی تضعیف نتایج رفورم‌های فمینیستی آسان بوده. بسیاری از منتقدان مترقی جنبش فمینیستی، رفورم را برای جنبش زیان آور می‌شمارند. ساندرهاردینگ در مقاله "فمینیسم: رفورم یا انقلاب" در طرفداری از رفورم به عنوان مرحله ای از پروسه انقلابی چنین می‌نویسد:

.....می‌شود این طور تصور کرد که رفورمیست‌ها یک هدف دراز مدت، چیزی شبیه تصویری از جامعه ای نوین، در سر داشته باشند. رفورم‌ها این تصویر را تکه تکه تکمیل می‌کنند. بعضی از این تکه‌ها می‌توانند این تصویر را تقریبا به آسانی تکمیل کنند (مثلا در آمد مساوی برای کار مساوی)، و بعضی از این تکه‌ها این تصویر را با سختی بسیار بیشتری تکمیل می‌کنند (مثلا حق مساوی برای دسترسی به تمام مشاغل). ولی مشکلات چه بزرگ

این روزها کمتر کسی از انقلاب فمینیستی صحبت می‌کند. فعالین فمینیستی رادیکال، با این تصور که انقلاب به سادگی و سرعت اتفاق خواهد افتاد احساس می‌کردند که افزایش گسترده‌ی فعالیت‌ها - برگزاری تظاهرات، سازماندهی و گسترش آگاهی - که از ویژگی‌های مراحل اولیه جنبش بود، برای پایه گذاری نظم اجتماعی نوین کافی است.

فمینیست‌های رادیکال همیشه معتقد بودند که برای از میان بردن استثمار جنسی جامعه باید دگرگون شود. با این حال موفقیت فمینیست‌ها بیشتر در زمینه تغییرات اصلاح طلبانه بوده است (این بیشتر به خاطر فعالیت‌های ترقی خواهانه گروه‌هایی مثل گروه "نان و گل رز" و "گروه رودخانه کمبای" بوده است). این رفورم‌ها به بسیاری زنان کمک کرد تا در چار چوب سیستم سفید پوست برتر و پدرسالار کنونی، قدم‌های مهمی در جهت برابری حقوق اجتماعی با مردان، بردارند. اما این رفورم‌ها به معنای کاهش استثمار

Bell Hooks

Feminist Theory: From Margin to Center



بل هوکس

ترجمه: پریسا اسودی - نسرین ماهوتچی

فصل آخر:

انقلاب فمینیستی:

گسترش از طریق مبارزه

یا کوچک، برای هر گونه دگرگونی در جامعه پس همیشه زمینه ای وجود دارد و تنها تغییراتی خواسته می‌شوند که آن تصویر ایده آل از جامعه جدید را تکمیل کنند. بدین ترتیب در انتهای رشته ای دراز از تغییرات کمی کوچک، همه چیز به تدریج تغییر می‌کند بطوریکه کل سیستم متفاوت می‌گردد... با این روش، یک سلسله رفورم میتواند یک انقلاب به حساب بیاید."

رفورم‌ها می‌توانند امری حیاتی در پروسه‌ی حرکت به طرف انقلاب باشند، اما مسئله مهم در این امر نوع رفورم‌هاست. تمرکز فمینیسم بر رفورم برای بهبود وضعیت اجتماعی زنان در درون ساختار اجتماعی کنونی، باعث شد که نیاز به تغییر و دگرگونی همه جانبه جامعه را نادیده گرفته شود. برای مثال کمپین "ای-آر-ا" مقادیر زیادی از منابع مالی و انسانی را در جهت رفورم‌هایی سوق داد که در واقع می‌بایستی در جهت به راه اندازی مبارزه ای عظیم برای جلب به جنبش فمینیستی بکار می‌رفتند. جلب حامیانی که می‌توانستند موفقیت "ای-آر-ا" را تضمین کنند. متأسفانه، رفورم‌های انقلابی ای که اولین و مهمترین هدفشان آموزش توده زنان و مردان در باره جنبش فمینیستی و نشان دادن راهپائی برای دگرگونی مثبت زندگی‌شان به آنان باشد هرگز بنیان گذاری نشدند. زنان فعال برای رفورم‌های فمینیستی کمتر به تفکر درباره دگرگون کردن جامعه تمایل داشته اند و بیشتر متمایل به مبارزه برای شعار برابری و تساوی حقوق با مردان بودند.

بسیاری از فعالین رادیکال در جنبش زنان که به بدست آوردن حقوق برابر اجتماعی (با مردان) در چارچوب ساختارهای اجتماعی موجود باور نداشتند به جای فعالیت حول چنین شعاری به مبارزه با رفتار ظالمانه و استثمارگرانه سکسیستی پرداختند. با شناسائی کردن مردان به عنوان خطاکار و "دشمن"، آنها توجه شان را بر افشا کردن مردان به عنوان "نیروی شیطانی" متمرکز کردند. نمونه ای از این نوع برخورد، انتقاد و حمله به پورنوگرافی است. این روشن است که پورنوگرافی باعث ترویج خواری زنان، سکسیسم و خشونت جنسی می‌شود. این هم واضح است که صرف محکوم کردن پورنوگرافی، اگر همراه با تاکید دائمی بر دگرگونی جامعه و بالطبع جنسیت نباشد، بی فایده خواهد بود. مبارزه ایی پر اهمیت که بطور جدی مورد توجه جنبش فمینیستی قرار نگرفته است. تمرکز بر نقش "مردان" و "رفتار مردانه"، در عمل تمرکز بر رشد سیاسی زنان برای دگرگونی فرهنگی که راه را برای بناگذاری نظم نوین اجتماعی هموار می‌کند، را تحت شعاع قرار داد. هدف اصلی بخش مهمی از آموزشها برای بالا بردن آگاهی فمینیستی کمک به زنان برای فهمیدن طبیعت پدیده سکسیسم در زندگی شخصی شان، بخصوص آنجائی که به تسلط مردانه مربوط می‌شود، بوده است. گرچه این وظیفه ای ضروریست، ولی این تنها وظیفه در راه بالا بردن آگاهی زنان نیست.

برانگیختن آگاهی فمینیستی نتوانسته زنان را به میزان تعیین کننده‌ای به طرف سیاست‌های انقلابی سوق دهد. و در بیشتر

موارد، به زنان برای درک سرمایه‌داری، چگونگی کارکرد آن به عنوان سیستمی که نیروی کار زنان را استثمار میکند، و ارتباط درونی این استثمار با ستم جنسی، کمک نکرده است. هم چنین زنان به یادگیری درباره سیستم‌های سیاسی مختلف مثل سوسیالیزم و یا تصور و ابداع سیستم‌های نوین سیاسی تشویق نشدند. تلاشها برای برانگیختن آگاهی فمینیستی به ثروت اندوزی و اعتیاد جامعه ما به مصرف بی‌رویه حمله نکردند. به زنان نشان داده نشد که چگونه کشور ما (آمریکا) از استثمار و انقیاد زنان و مردان سایر ملل سود می‌برد و یا اینکه چگونه باید با امپریالیزم مبارزه کرد. از همه مهم‌تر این درک که جنبش فمینیستی برای پایان دادن به ستم سکسیستی فقط در صورت تعهد همه ما به انقلاب و برپاسازی جامعه ای با نظم جدید اجتماعی می‌تواند موفق شود، به طور دامنه دار، در برابر زنان قرارداده نشد.

نظم نوین اجتماعی تدریجی به وجود می‌آید. پذیرش این مسئله در ایالات متحده سخت است. در اجتماع به ما آموزش داده شده تا باور داشته باشیم که انقلاب‌ها همیشه با خشونت میان استثمارشدگان و استثمارگران‌شان همراهند و یا اینکه انقلاب‌ها به سرعت اتفاق می‌افتند. ما همچنین آموزش داده شده‌ایم که تمنای ارضاء فوری همه نیازها و پاسخ سریع به خواسته‌هایمان را داشته باشیم. فمینیسم، مثل همه جنبش‌های آزادی خواهانه در این جامعه، آسیب دیده چراکه چنین گرایشاتی شرکت کنندگان را از شکل دادن به تعهدی که لازمه مبارزه طولانی برای امکان پذیرکردن انقلاب است، دورنگه داشته است. در نتیجه، جنبش فمینیستی نتوانسته شتاب آهنگ انقلابی اش را حفظ کند اما شورشی موفق بوده است. گریس و جیمز با گز در مورد تفاوت بین شورش و انقلاب اینگونه تاکید می‌کنند:

شورش مرحله ای در راه گسترش انقلاب است، اما خود انقلاب نیست. مرحله ای بسیار مهم است، چرا که تجلی بپا خواستن ستمدیدگان و تثبیت انسانیت آنان است. شورش به ستمدیدگان و همه گان خبر می‌دهد که موقعیت غیر قابل تحمل شده است. شورش‌ها نوعی شیوه ارتباطی بین ستمدیدگان بوجود می‌آوردند و همزمان چشم و گوش مردمی که تا آن زمان نسبت به سرنوشت هم‌نوعان خود بی‌اعتنا بوده اند را بازمی‌کنند. شورش تار و پودی که سیستم را سر پا نگه میدارد پاره کرده

شکست یک جنبش آزادی خواه آنگاه آغاز می‌شود که فقط از ایده نفرت از دشمن و نه از دورنمایی از امکانات» الهام بگیرد. مفاهیم چنین جنبشی دیگر شفا بخش نخواهند بود. هر چند خودش را حامی آزادی قلمداد کند، زبانش دیگر آزادی خواهانه نیست. به خود سانسوری می‌افتد. ایده‌هایش در بیان حقیقت تنگ و تنگ‌تر می‌شوند.



و همیشگی بودن شرایط کنونی را مورد سؤال قرار می‌دهند. شورش‌ها ارزشهای کهنه را به لرزه درمی‌آورند به طوری که غیرمحمتمل است رابطه بین افراد و گروه‌های مختلف در جامعه همانی بماندکه قبلا بوده است. انگاری که لختی جامعه از هم گسیخته شده است. تنها با فهمیدن اینکه شورش چه چیزهائی بدست می‌آورد می‌شود محدودیت‌هایش را بازشناخت. شورش جامعه را بهم می‌ریزد، اما ضرورت‌های بوجود آمدن یک نظم نوین اجتماعی را فراهم نمی‌آورد.

گرچه شورش فمینیستی یک دست آورد بوده است، به پیشبرد گسترش انقلاب منجر نشده است. چنین پیشرفتی، از درون جنبش به وسیله فعالین فمینیستی که احساس نمی‌کنند جنبش برای پیشرفت تمامی زنان و مردان بلکه برای پیشبرد اهداف افراد شرکت کننده در آن به وجود آمده، که از نظرات و عقایدی که با نظرات ایدئولوژیک غالب فمینیستی متفاوتند احساس خطر می‌کنند، که صداهای مخالف را ساکت و سرکوب می‌کنند، که به ضرورت تلاش همیشگی برای آفرینش ایدئولوژی انقلابی باور ندارند، کند شده است. این فعالین زن در برابر تلاش برای بررسی نقادانه ایدئولوژی‌های غالب فمینیستی مقاومت کرده و از قبول محدودیت‌های آن سرباز می‌زنند. از خارج جنبش، پیشرفت بوسیله فعالیت سازمان یافته ضد فمینیستی و هم چنین به خاطر بی تفاوتی سیاسی خیل عظیم زنان و مردانی که به اندازه کافی با هیچکدام از دو طرف قضیه آشنائی کافی ندارند تا به دفاع از یکی در برابر دیگری برخیزد، کند شده است.

برای گذار از مرحله شورش فمینیستی و از بن‌بستی که ویژگی جنبش فمینیستی معاصر است، زنان باید ضرورت سازماندهی دوباره را تشخیص دهند. ما باید، بدون نادیده گرفتن ابعاد مثبت جنبش فمینیستی تا این زمان، بپذیریم که از طرف سازمان دهندگان و شرکت کنندگان در جنبش فمینیستی هرگز استراتژی ای برای ایجاد آگاهی توده‌ای (از طریق آموزش سیاسی) درمورد نیاز به وجود جنبش فمینیستی شکل داده نشده است. اگر فمینیسم قراراست جنبش سیاسی ای باشد که به شکلی انقلابی و دگرگون کننده بر جامعه تاثیر می‌گذارد نیاز به چنین استراتژی ای وجود دارد. ما همچنین نیاز داریم با این واقعیت روبرو شویم که بسیاری از معضلاتی که امروزه در مقابل جنبش فمینیستی قرار دارند توسط زنان بورژوائی ایجاد شدند که جنبش را به نحوی شکل دادند تا در خدمت منافع فرصت طلبانه طبقاتی خودشان باشد. ما باید برای تغییر سمت و سوی جنبش تلاش کنیم، تا اینکه زنان همه طبقات اجتماعی دریابند جنبش فمینیستی به منافع آنان برای پایان بخشیدن به ستم جنسی خدمت می‌کند. تشخیص اینکه بورژوازی فرصت طلب از جنبش فمینیستی سوء استفاده کرده نباید به عنوان حمله به همه زنان بورژوازی قلمداد شود. زنان بورژوائی وجود دارند که امتیازات طبقاتی شان را رد می‌کنند، که از نظر سیاسی پیشرو هستند، که از وجود خودشان، انقلابی‌گرانه، برای پیشرفت جنبش فمینیستی مایه گذاشته و می‌گذارند. شکلی دوباره دادن به سیاست طبقاتی جنبش فمینیستی استراتژی‌ای است که راه را برای پیوستن زنان همه طبقات اجتماعی به مبارزه فمینیستی هموار خواهد کرد.

برای ساختن یک جنبش فمینیستی با پایه‌های توده‌ای ما باید ایدئولوژی آزادی خواهانه‌ای که همه بتوانند در آن شریک شوند داشته باشیم. چنین ایدئولوژی انقلابی‌ای فقط در صورتی می‌تواند به وجود آید که تجربیات مردمی که درحاشیه جامعه از ستم سکسیستی و دیگر اشکال ستم رنج می‌برند درک شده، مورد بحث قرار گرفته و در نظر گرفته شوند. آنها باید به عنوان سازندگان ثنوری و رهبران حرکت در جنبش فمینیستی شرکت کنند. در تجربیات گذشته فمینیسم، ما به تکیه به افرادی که خودشان خود را انتخاب کرده بودند و بعضی‌هاشان بیشتر از اینکه دل نگران برقراری ارتباط با افراد از پس زمینه‌های گوناگون و دارای نقطه نظرات مختلف سیاسی باشند دنبال قدرت و اختیار بودند، راضی بودیم. چنین افرادی سعی نمی‌کنند درباره تجربه جمعی زنان بیاموزند، بلکه می‌خواهند عقاید و ارزشهایشان را تحمیل کنند.

رهبرها مورد نیازند، و آنها باید افرادی باشند که به روابطشان با جمع باور داشته، و نسبت به آن احساس مسئولیت کنند. آنها باید توانائی داشته ابراز عشق و دلسوزی داشته باشند، و عشق شان را در عمل نشان دهند، که توانائی ورود و حضور در تبادل نظرهای سازنده داشته باشند. به نظر پائولو فریر چنین عشقی تسلط را دگرگون میکند:

گفتگو در غیاب عشق عمیق برای دنیا و زنان و مردانش بی‌معنی است. آفرینش و دوباره آفرینش جهان، اگر عشق در آن دمیده نشود عملی نیست. عشق هم بنیان و هم خود گفتگوست. و بنابراین عشق ضرورت و وظیفه یک ذهن مسئول است. عشق در رابطه سلطه‌جویانه وجود ندارد. تسلط برملا کننده بیماری عشق است: سادیسم در تسلط گر و مازوخیسم در سلطه پذیر. عشق تعهد به دیگرانست چون عملی دلیرانه و نه از روی ترس است. ستم دیدگان هرکجا باشند، کار عشق تعهد داشتن به معضل آنهاست، معضل آزادی. و چون این تعهد عاشقانه است، پس گفت و شنود و مبادله است.

زنان باید کار دوباره سازماندهی فمینیسم را با این آگاهی از سر گیرند که همه ما (بدون در نظر گرفتن نژاد، جنس و یا طبقه) با سیستم ستمگر کنونی هم‌دستی کرده‌ایم. و همه محتاجیم که تصمیمی آگاهانه برای جدا شدن از سیستم بگیریم. بعضی از ما این جدائی را زودتر از بقیه شروع می‌کنیم. بازشناسی این واقعیت که تغییر روان آگاه و حرکت‌مان یک پروسه را در نوردیده باید مشخصه اصلی برخورد ما به افرادی که آگاهی سیاسی ندارند باشد. ما نمی‌توانیم افراد با آگاهی کمتر را با ادعای برتری سیاسی، که جنبش را تبدیل به یک حکومت ستمگر دیگر می‌کند، برای پیوستن به جنبش فمینیستی برانگیزانیم.

ما قبل از اینکه بتوانیم توده مردم را مورد خطاب قرار دهیم، باید توجه، حمایت و همکاری بسیاری از زنان که روزی در جنبش فمینیستی فعال بودند ولی بعداً از آن سر خورده شدند را دوباره بدست آوریم. بسیاری از زنان جنبش فمینیستی را رها کردند چون نمی‌توانستند ایده‌های تعداد معدودی زن را حمایت کنند که قدرت هژمونیک بر گفتمان‌های فمینیستی (پردازش تئوری که پایه حرکت عملی است) اعمال می‌کردند. تعداد زیادی زنان که رابطه‌ای نزدیک و مثبت با مردان داشتند از جنبش فمینیستی دور شدند چرا که احساس می‌کردند نامیدن "مردان به عنوان دشمن" ابرانگاره سازنده‌ای نیست. بسیاری زنان رابطه‌شان را با جنبش فمینیستی قطع کردند چرا که ایدئولوژی‌ایی دگم، مطلق‌گرایانه و بسته بوده است. تعداد زیادی از زنان جنبش فمینیستی را ترک کردند چرا که خود آنها به عنوان "دشمن" قلمداد شده بودند. توجه فعالین فمینیستی به سخنان سوزان گریفین که در مقاله‌اش "راه همه ایدئولوژی‌ها" ما را یاد آوری می‌کند به سودشان خواهد بود:

چرا که یک درک عمیقاً سیاسی از جهان به ایجاد دشمن منجر نمی‌شود. در واقع، به وجود آوردن هیولا بدون توضیح شرایط وجودی آن به فراموشی سپردن دورنمای سیاسی ایست که بالاتر از همه رفتار را به عنوان پدیده ای ناشی از شرایط توضیح می‌دهد، دیدگاهی که به گنجایش برای آفرینش، نشاط و مهربانی که با همه انسانها زاده شده و در شرایط انسانی-طبیعی مناسب

می‌تواند شکوفا شود باور دارد.

شکست یک جنبش آزادی خواه آنگاه آغاز می‌شود که فقط از ایده نفرت از دشمن و نه از دورنمایی از "امکانات" الهام بگیرد. مفاهیم چنین جنبشی دیگر شفا بخش نخواهند بود. هر چند خودش را حامی آزادی قلمداد کند، زبانش دیگر آزادی خواهانه نیست. به خود سانسوری می‌افتد. ایده‌هایش در بیان حقیقت تنگ و تنگ‌تر می‌شوند. جنبشی که از حقیقت می‌گفت از بیرون قلبی جلوه می‌کند، خود آینه همه‌ی آنچه که ردشان می‌کرد می‌شود. چرا که، اکنون خود سرکوبگر بعضی حقایق و سخنگویان شده و مانند ستمگران قدیمی روی پنهان می‌کند.

زنان و مردان باید برای بازگرداندن نیروی حیات انقلابی به جنبش فمینیستی، به تفکر دوباره و شکل دانی از نو به مسیر این جنبش آغاز کنند. در حالی که ما باید اهمیت شورش فمینیستی را تشخیص داده و از زنان (و مردانی) که آنرا میسر کردند قدردانی کنیم، باید خواهان انتقاد و بررسی دوباره بوده و حرکت‌های فمینیستی را از نو شروع کنیم. وظیفه‌ای دشوار، چرا که ما سابقه تاریخی چنین کاری را نداریم. راه‌های زیادی برای بوجود آوردن انقلاب وجود دارد. انقلابها می‌توانند و معمولاً هم اینطور است که با سرنگونی قهرآمیز حکومت‌های موجود آغاز می‌شوند. در ایالات متحده زنان و مردان طرفدار جنبش فمینیستی می‌دانند که ما بطور کامل مقهور قدرت مخالفان مان هستیم، که نه تنها آنها هرگونه اسلحه شناخته شده برای نابودی بشریت را در اختیار دارند بلکه ذهنیتی را آموخته‌اند که خشونت را می‌پذیرد و مهارت این را دارد که تا ابد به آن ادامه دهد. بنابراین، خشونت نمی‌تواند پس زمینه انقلاب فمینیستی در این جامعه باشد. تاکید ما باید بر دگردیسی فرهنگی باشد: از بین بردن دوگانگی، ریشه کن کردن سیستم‌های غلبه جویانه. جنبش ما جنبشی تدریجی و طولانی خواهد بود. هر تلاشی برای ایجاد انقلاب فمینیستی در اینجا می‌تواند به وسیله نمونه‌های جنبش‌های آزادی خواهی به سرکردگی مردم ستم دیده جهان که در مقابل قدرت‌های خوفناک مقاومت می‌کنند، کمک شود.

شکل دادن به نگرش جهانی‌ای دگرخواهانه برای جنبش فمینیستی ضروری است. این بدین معناست که جهانی که ما با آن از نزدیک آشنا هستیم، جهانی که ما در آن احساس "امنیت" می‌کنیم (گرچه این ممکن است خیالی بیهوده باشد) باید به طور ریشه‌ای دگرگون شود. شاید این آگاهی که همه و نه فقط آنهایی که ما دشمن یا ستم‌گر خطابشان می‌کنیم، باید عوض شوند است که تکانه انقلابی ما را تا اکنون واری کرده است. اگر جنبش فمینیستی برای پایان بخشیدن به ستم جنسی بخواهد پیشرفت کند، اگر ما بخواهیم واقعیت کنونی‌مان را تغییر دهیم، این تکانه‌های انقلابی باید آزادانه تئوری و عمل ما را هدایت کنند.

پایان

موخره‌ی مترجمین کتاب «تئوری فمینیستی: از حاشیه به مرکز»

فصل به چاپ رسیده در این شماره آوای زن فصل آخر کتاب «فمینیست تئوری: ازحاشیه به مرکز» نوشته بل هوکز است. خوانندگان آوای زن شاید به خاطر بیاورند که به چاپ رساندن تمام فصول کتاب در این نشریه پروژه‌ای چند ساله بوده است. با این نوشته مترجمین کتاب می‌خواهند قبل از هر چیز از آوای زن برای اولن چراغ سبز دادن به این پروژه و دومن برای حمایت‌شان که در طول این سالها جاری بوده قدردانی کنند.

شاید این روزها کتابی (ترجمه‌ای) را به شکل پاورقی به چاپ کشاندن دیگر ازمد افتاده باشد اما ما واقف به سنت‌هایی در رسانه‌های چاپی در ایران خودمان در طول سالهای دهه چهل هستیم که ازاین روش استفاده می‌کردند. حتی اگر فقط نوستالژی، ولی، تصور اینکه ما بخشی از سنتی که در شاید یکی از پربرابرترین دهه‌های فعالیت هنری-سیاسی-ادبی کشورمان به منصفه ظهور رسید بوده‌ایم احساسی ارزشمند است.

کتاب بل هوکز در سال ۱۹۸۴ میلادی به چاپ رسیده است. درزمان شروع به کار ترجمه این کتاب بیست سال و اندی و حالا هم که دقیقن بیست و شش سال ازتاریخ چاپ کتاب گذشته است. اما درطول مدتی که کتاب فصل به فصل ترجمه و در نتیجه با داده‌هایش سر وکله زده می‌شد ما بارها و بارها راجع به تازه بودن، بجا بودن، و مصداق کنونی داشتن مفاهیم و پیشنهادات کتاب حرف زدیم. البته اینکه آیا خوانندگان آوای زن و بخش بخش‌های کتاب بل هوکز این ویژگی‌های مثبت-یادشده رادرتکتاب بل هوکز می‌بینند یا نه هنوز برای ما روشن نیست و جالب خواهد بود که این حدیث خود بتواند به مباحثه‌ای تبدیل شود.

اما ما براین نظریم که تازگی و بجا بودن داده‌های کتاب «تئوری فمینیستی: از حاشیه به مرکز» ناشی از این خاصیت است که کتاب با شرایط مشخص یک جامعه (آمریکا) درگیرست و این درگیری‌ایست که از نقطه نظر یک زن مشخص (سیاه پوست) نشات می‌گیرد. و همچنین به این باوریم که فقط کلنجار رفتن با شرایط مشخص از نقطه نظری مشخص، و از این گذر رسیدن به جائی که اهداف و آمال و آرزوهای حرکتی که می‌تواند جهانی باشد در آن بیان بیابند، و نه از آغازیدن ازکلیتی همه شمول تا از گذر از آن شرایط مشخص تبیین و راهکارها دریافت شوند است که امکان ایجاد «خرد» دگرگون کننده را به دست می‌دهد. این حاشیه‌ای بودن، زن بودن، سیاه پوست بودن، از خاستگاهی فقیر برخاستن، و بدین ترتیب ستم نژادی، طبقاتی و جنسی را تجربه کردن است که به آنچه از بل هوکز می‌تراود شفافیت و صداقت و شجاعت می‌دهد. این خصوصیاتند که به آنچه بل هوکز از

تئوری و حرکت فمینیستی می‌طلبد پوششی با وسعتی جهان شمول می‌دهند. انگاری که روح نام کتاب «ازحاشیه به مرکز» به واقع در جایجای نوشته‌های کتاب جاریست و این امکان را فراهم می‌آورد که از یک نقطه مشخص آغازید و نوری بر شرایط کلی تاباند و پیشنهاد پیش نهاد تا این شرایط را بهبود بخشید.

در غرب در محافل فعالین سیاسی-اجتماعی به اصطلاح رادیکال، گفتمان غیرقابل دسترس بودن زبان آکادمیک، زبان تئوریک، برای توده مردمان و دراین مورد مشخص زنان، گفتمانی دور و دراز و به نظر ما به ترتیبی بی‌حاصل بوده است. کتاب «تئوری فمینیستی: ازحاشیه به مرکز» از معدود کتابهاییست که به واقع به زبانی که اگر نه کاملن قابل فهم ولی بسیار قابل فهم‌تر، برای گروه گسترده‌ای از زنان، نوشته شده است. و ما براین باوریم که همین خصوصیت «حاشیه‌ای» بودن است که زبان کتاب بل هوکز را از زبان جاری در بسیاری از متون فمینیستی معاصر خودش متمایز می‌کند. نه اینکه ویژگی زن سیاه پوست و مشخص‌گرا بودن ضرورتاً چنین زبانی را ایجاد می‌کند، نه. بل هوکز با آگاهی به معضلی که در بالا بدان اشاره شد دست به «ترجمه» مفاهیم جنبش فمینیستی، از زبانی که بوسیله و برای گروه خاصی از زنان - آکادمیک، فعال سیاسی-آفریده شده، به زبانی دیگر میزند. این ترجمه اما حرکتی نیست که فقط در چارچوبی زبان/معناشناسانه جاری باشد. اینجا انگار حرکتی دو جانبه صورت پذیرفته است: از یک طرف آگاهی به نیاز به زبانی دیگر و آشنائی با فرهنگی، فرهنگ آدمهای عادی، که بتواند پوسته این زبان باشد و از طرف دیگر حامل عواطف، احساسات و تجربیاتی بودن که بتواند از درون این زبان را حجم بدهد.

دست آخر هم که شور انقلابی بل هوکز، پدیده‌ای که این روزها شاید به جبر زمانه البته (منظورم دوران پسامدرنیزم است که در آن زبان، در خودش و برای خود، تبدیل به پدیده‌ای که هسته و هدف تعمق فکری است شده) است که تازه کننده روح است. شور انقلابی ای که از نیاز انسانی‌ای عمیق به دگرگونی شرایط کنونی برای ایجاد «برابری» نشات میگیرد و حاضر به مبارزه در راه این بزرگ است.

با امید به اینکه ترجمه فارسی این کتاب، توانسته باشد گامی در راه بدست آوردن آنچه بل هوکز در کتابش به ما یادآور میشود و از ما می‌خواهد بوده باشد.

با احترام

پریسا اسودی-نسرین ماهوتچی

طناب پوسیده‌ی مهاجرت و

چاه پناهندگی

بهناز جلالی پور، جیران پيله وری

"هر روز می‌کشتند یا مردامون را می‌بردند. یک باره بار زدیم زندگیمون را. ولایت به ولایت اومدیم. شب بود که ماشین چپ کرد و سرم اون زیر موند. چشمم از همون موقع به زور می‌بینم. تازه به مرز که رسیدیم؛ ۴۰ روز توی اردوگاه زندانی بودیم. آزاد که شدیم، رفتیم مشهد. خب افغانستان امنیت نداشت که آواره کردیم خودمون را."

نوربی بی ۶۵ ساله زمانی برای خودش در افغانستان حیاط داشته است. همان هم شد خرج راه همه‌ی خانواده از دختر و پسرش گرفته تا نوه‌هایش. از خانه‌داری در افغانستان به پله‌شویی در ایران رسید. حالا دیگر ریه‌هایش به آب و وایتکس حساسیت دارند و کار را کنار گذاشته است.

مهاجرت اگر برای همه از روی جبر نباشد برای آنان که از افغانستان به ایران آمده‌اند سراسر جبر بوده است. "سه ساله بودم که اومدیم، وضع طالبان و جنگ خیلی بد بود، چیزی برای خوردن نداشتیم، برای پدرم کار نبود.. "خانم حیدری کوچک تر از آن بوده که به یاد بیاورد.. ولی شنیده.."

می‌گویند مهاجرت یعنی جابجایی به میل خود برای ایجاد شرایط بهتر زندگی. اما داستان برای باصطلاح مهاجرین افغانی ما اینگونه نیست.. چرا که انتخاب دیگری نداشته اند. و می‌گویند پناهندگی یعنی جابجایی برای کسب امنیت -از جنبه‌های مختلف- که شاید تعریف دقیق تری باشد برای افغانیان فعلی مقیم در ایران... سال‌های جنگ و حکومت طالبان چنان ترس در جانشان انداخته بود که بسیاری راهی مرزها شدند. آنها که به دین و مذهب مقیدتر بودند و دستشان تنگ‌تر، راهی ایران شدند و برخی نیز به دیگر کشورها.

و اما پناه اینجا برای این پناهجویان چه بوده است؟

این افراد در کشور ما به مهاجر تعبیر شده‌اند که وظیفه‌ی زندگی خود را باید، باید، خود بر دوش بکشند؛ و پناهی برای آنها در کار نیست و گویا تنها وظیفه‌ی پذیرندگان ساماندهی ست، از نوع صدور کارت اقامت! برخی کارت اقامت موقت دارند و گروهی دیگر بدون کارت زندگی می‌کنند.

سرپرستان هر خانواده می‌توانند برای اجازه‌ی کار، کارت موقت دریافت کنند که شش ماه نیز اعتبار دارد و مربوط به همان شهری است که از آن صادر شده است.

خانم عاشوری می‌گوید "کارت کارگری خودش پونصد هزار تومنه و فقط به شوهرم میدن. تازه اونم مربوط به شهریه که صادر شده. یعنی قم. تازه با این کارت خیلی از کارا رو نمیشه انجام داد."

این افراد پس از درخواست و پرداخت این هزینه می‌توانند کارت دریافت کنند؛ کارتی که فقط در همان شهری که از آن صادر شده اعتبار دارد البته این جدای از کارت اقامت برای اعضای خانواده است که برای یک خانواده‌ی ۷ نفره معادل سیصد و پنجاه تا چهارصد و پنجاه هزار تومان می‌شود. پناهجویان افغان که کارت برایشان صادر نشده در صورت برخورد با پلیس به مرز فرستاده شده و از آنجا راهی

کشورشان می‌شوند. کودکان افغان حتی در صورتی که متولد ایران باشند؛ تنها با در اختیار داشتن این کارت اجازه تحصیل دارند. اما شرایط برای آنان که کارت ندارند؛ فقط اخراج است.

شوهر فاطمه هم دو بار مشمول همین وضعیت شده است. "کنار میدان ایستاده بود برای کارگری که گرفتنش و بردنش اردوگاه. یک بار اون قدر التماس کردم که دلشون سوخت و آزادش کردند. یک بار هم پانصد هزار تومان دادیم تا برش نگردونن افغانستان."

"۱۲ ساله اینجاییم هنوز شوهرم کارت نداره. چند سال پیش سر فلکه گرفتنش و رد مرزش کردن. تا یه سال تنها مونده بودم تا تونست دوباره قاچاقی برگرده" شاه بی بی اینها را می‌گوید و گله می‌کند: "فقط خودم و دختر بزرگم کارت داریم، به بقیه ندادن همش می‌پرسن شوهرت کجاس چون قاچاقی اومده مجبورم بگم افغانستانه، بهمون کارت نمی‌دن" خانم حیدری اصلا دنبال کارت نرفته است "فایده ای نداره، فقط پول اضافه اس. من بچه‌هام همین جا (جمعیت دفاع) درس می‌خونن."

بچه‌های ضیاگل کارت ندارند و در خیابان فال می‌فروشند و جوراب، به جای درس خواندن در مدرسه. خودش زمانی که یک ماهه حامله بوده، بیوه شده است. تا پیش از این که آسم بگیرد در خانه‌ها کار می‌کرده؛ اما حالا دیگر نمی‌تواند. دخترش آرایشگر شده اما به دلیل آن که افغان است به او هیچ مدرکی نمی‌دهند و اجازه کار هم ندارد. اکنون بی‌مزد کار می‌کند.

ضیاگل: "۳۰۰ هزار تومان برای کارت داده‌ام. اول گفتند نیمه‌ی مهرماه صادر می‌شود. بعد گفتند آبان؛ اما هنوز هیچ خبری نشده."

اعتبار کارت‌ها مربوط به محل صدور آنها است و مهاجران زندانی محل صدور کارتشان هستند. "برای رفت و آمد بین شهرها باید کارت تردد بگیریم و برای همان هم باید پول بدهیم." خانم عاشوری به یاد می‌آورد که: "یک بار شوهرم را گرفتند خواستم دنبال آزادیش برم ولی اگر می‌رفتم مرا هم می‌گرفتند. مجبور شدم تا قم برم کارت تردد بگیرم و برگردم. شب رسیدم و مامور خیلی بهم توهین کرد که چرا از قم در اومدی و چرا شب اومدی. اما به آنها نگفتم در اینجا زندگی می‌کنم."

بار دیگر او را شب هنگام در جاده‌ی شمال از اتوبوس پیاده کرده‌اند.

"یک بار سفر فوری پیش آمد و فرصت دریافت کارت خروج را پیدا نکردیم. زمانی که در حال بازگشت به تهران بودیم در پلیس راه ماموران من و بچه‌هایم را پیاده کردند و گفتند برگردید. راننده دلش سوخت و فرار شد کمی جلوتر به بهانه‌ی خرابی اتوبوس منتظر ما شود و ما از زمین‌های اطراف و در تاریکی خود را به اتوبوس رساندیم."



بچه‌های ضیاگل کارت ندارند و در خیابان فال می‌فروشند و جوراب، به جای درس خواندن در مدرسه. خودش زمانی که یک ماهه حامله بوده، بیوه شده است. تا پیش از این که آسم بگیرد در خانه‌ها کار می‌کرده؛ اما حالا دیگر نمی‌تواند. دخترش آرایشگر شده اما به دلیل آن که افغان است به او هیچ مدرکی نمی‌دهند و اجازه کار هم ندارد. اکنون بی‌مزد کار می‌کند.

دارد: "کمکی که سر مرز برای برگشت به افغانستان می‌کنن از طرف سازمان ملله، خود ایران کمکی نمی‌کنه.. دو کیسه آرد و اینجور چیزا.. تازه برای اونایی که کارت دارن."

با این وجود اکثر آنها رفته‌اند و هر چند این خروج منجر به از دست دادن کارت اقامتشان شده؛ اما ماندگار نشده‌اند و یک بار دیگر و به صورت قاچاق مجبور به بازگشت شده‌اند. خانم حیدری سه ساله بوده که به ایران آمده اند، اما ۵ سال پیش و با داشتن دو بچه تصمیم به بازگشت به افغانستان گرفته است، "دو سال موندیم ولی خیلی بد بود.. کار نبود، خرج گرون بود، زن‌ها نمی‌تونستن هیچ کاری بکنن، تا اینکه زمستون دو سال پیش که یه عالمه بچه از سرما یخ زدن ترسیدیم بالاخره و مجبوری برگشتیم"

اما برخی حتی فکر بازگشت به افغانستان را هم نکرده‌اند...

گل‌ضیا، می‌گوید: "در اینجا نان خالی داریم برای خوردن؛ اما آنجا همین هم نیست یا خانه‌ای هست برای تمیز کردن؛ اما در افغانستان کجا کار کنیم؟"

حسین می‌گوید: "اگر هر چه داریم بفروشیم می‌شود خرج راهمان و به افغانستان که رسیدیم باید از صفر شروع کنیم."

شفیقه می‌گوید: "شوهرم اینجا نان خشک جمع می‌کند؛ در افغانستان همین کار را هم نخواهیم داشت."

خانم عاشوری می‌گوید: "برادرم در کابل زندگی می‌کند. می‌گوید اگر می‌خواهید راحت‌تر زندگی کنید برگردید؛ اما اگر می‌خواهید بچه‌هایتان تحصیل کنند و آینده داشته باشند؛ بمانید. ما هم از اول اینجا زندگی کرده و بزرگ شده‌ایم. بچه‌ها حاضر نیستند بیایند."

فاطمه اما شوهرش چنان از زندگی قاچاقی اینجا خسته و کلافه شده است که گفته همین روزها برمی‌گردد افغانستان.

زندگی پناهجویان افغان چه آنان که کارت دارند و چه آنان که غیرقانونی زندگی می‌کنند چندان تفاوتی با هم ندارد. همه‌ی آنان تنها می‌توانند کارگر باشند که آن هم فصلی است

ایران معنا ندارد. در ایران ملیت بر اساس خاک منتقل نمی‌شود.. در کشوری به دنیا می‌آیی ولی اهل آن نخواهی بود و بر هیچ چیز آن حقی نخواهی داشت. بر اساس قانون ایران، اتباع خارجی نمی‌توانند ملک یا خودرویی به نام خود داشته باشند. "اگر خونه بخریم باید به اسم یکی دیگه باشه که قبولش داریم. و ازش یه نوشته می‌گیریم که ملک مال ماست. ولی باز هم ممکنه آدما سواستفاده کنن. عموم ماشین خریده بود و به اسم یکی دیگه سند زده بود. اما بعدا یارو دبه کرد و هنوز درگیرن ولی نتیجه‌ای نگرفتن" سامان خودش متولد ایران است، پدرش پیش از انقلاب به ایران آمده و شناسنامه دارد اما "پایین شناسنامه نوشته که افغانی هستیم که بیمه و هیچ خدماتی بهمون ندن. و چیزی رو نتونیم به اسم خودمون بزنیم. تازه از کارت گرون تره. چون بابام باید تند تند پاسپورتشو تمدید کنه که پولش بیشتره"

خانم عاشوری هم می‌گوید که "برادرم الکترونیک قبول شد ثبت نامش نکردن، پاسپورت از افغانستان می‌خواستن. نداشت.. از لحاظ روانی خیلی آسیب دید."

فاطمه و خانواده چهارنفره‌اش چشم امید به بازار کارگری ایران داشتند. برای همین ۵ سال قبل علی‌رغم آن که جنگ تمام شده بود، کوچ کردند. آن موقع ۲۵ ساله بوده است. زمانی عزمش جزم شده که دیده کارمزد برادر بنایش طلا می‌شود بر دست و گردن همسرش؛ اما حالا همه مزد شوهر کارگرش می‌شود اجاره خانه و لقمه‌ای نان..

خانم عاشوری می‌گوید: "امسال تابستان در مشهد در بخشنامه‌ای از اداره‌ی اتباع خارجی اعلام شد که کسانی که ملکی یا خودرویی در آنجا دارند طی مدتی مقرر ملزم به فروش هستند و پس از پایان مدت تعیینی ملک به تصرف دولت ایران در خواهد آمد."

حسین هم همسن سامان است. پدرش بچه بوده که به ایران آمده و اینجا ازدواج کرده است. سال قبل موتورش را پلیس متوقف و او را ۱۰ هزار تومان جریمه کرد؛ اما زمانی که کارت افغانش را دیده است؛ جریمه‌اش را به ۲۵ هزار تومان افزایش داده است.

حسین گله می‌کند از قانون ایران که علی‌رغم سال‌ها زندگی هنوز هیچ حقی ندارند. می‌گوید: "یکی از جوانان فامیل به سوئد رفته و اکنون اقامت آنجا را گرفته و در حال تحصیل است؛ اما ما این امکان را نداریم؛ مگر در دانشگاه‌های غیردولتی."

زمانی جنگ بود و نامنی. اما اکنون به نظر ساده نگران، شرایط افغانستان تثبیت شده است و در نتیجه دولت ایران نیز مصر به خروج پناهجویان. شاه بی بی از کمک‌های دولت برای کسانی که می‌خواهند برگردند حرف می‌زند: "اگر بخوایم برگردیم یه ذره خورده ریز و ۱۰۰ دلار به هر نفر می‌دهند دم مرز" اما این صد دلار فقط کرایه‌ی راه می‌شود "به پول افغانستان میشه ۲۵۰۰ تا در صورتیکه خرج زندگی اونجا ماهی ۶-۷ هزار تا میشه" خانم عاشوری اطلاعات دقیق تری

شاه بی بی و آمنه برای سرشماری به پایگاهی در شماره ۲ رفته اند. آمنه می‌گوید "یه برگه بهمون دادن روش شماره نوشته شده. دیگه هیچی" شاه بی بی اضافه می‌کند "رفتیم گفتیم خوب حالا چی؟ بهمون کارت می‌دین؟ گفتن نه این برای این بود که بفهمیم چند تا افغانی تو ایران هست. وگرنه کاری نداریم باهاتون"

کارت‌های هر شهر بر اساس سرشماری‌هایی که از افغان‌ها انجام می‌شود و ظرفیت و سهمیه آن شهر برای حضور پناهجویان صادر می‌شود.

اما "بچه که بودم بابامو گرفتن کارتشو قیچی کردن بردن سر مرز ولش کردن. تو مشهد خیلی اذیت می‌کردن. میومدن خونه‌هامون هرکی که بود تو خونه حتی اگه کارت داشتیم بار می‌زدن می‌بردن سر مرز" اینطور که خانم عاشوری می‌گوید این کارت‌ها هم بی اعتباری‌های خودش را دارد.

کارت‌های شش ماهه این اجازه را به افغان‌ها می‌دهد تا فرزندان‌شان تحصیل کنند.

بچه‌های فرشته را از مدرسه اخراج کرده‌اند؛ زیرا توان پرداخت ۱۲۰ هزار تومان برای دریافت کارت را نداشته است. بچه‌های برادرش هم اجازه تحصیل ندارند؛ چرا که کارت اقامتشان مربوط به ورامین است و خودشان در تهران زندگی می‌کنند.

"جوری با دخترم رفتار می‌کنن تو مدرسه انگار آدم کشته" خانم عاشوری عقیده دارد حتی کسانی بچه‌هایی هم که کارت دارند بسته به نظر لطف مدیر ثبت نام می‌شوند: "ثبت نام بچه‌ها بستگی به مدیر دارد، گاهی ثبت نام می‌کنن، گاهی هم فریاد می‌زنند، تحقیر می‌کنند.. کلا ثبت نام بچه‌ها موقت است"

خانم عاشوری صبح‌ها دلشوره دخترش را دارد و بعد از ظهرها هم پسرش را. هر لحظه منتظر است که آنها را از مدرسه بازگردانند.

زمانی درهای ایران بازتر بود برای افغان‌ها. هم جنگ بود و الزام به حمایت از پناهجویان و هم ایران راه توسعه را در پیش گرفته بود و بازار کارگزارش گرم بود. ساختمان‌ها در ایران بالا رفتند با کارگران افغان؛ اما سهم آنان از همه این کار جز حاشیه نشینی چیزی نشد. حتی آنان که دیگر متولد همین خاک هستند و صاحب فرزند؛ باز همان مثلا مهاجرانی هستند که بودند. مَهر مهاجرت از خون به این افراد منتقل می‌شود.. بی آنکه هرگز مهاجرتی کرده باشند...

"در تمام دنیا هر جایی بچه‌ی مهاجری به دنیا میاد هویت دار میشه. تنها توی ایران این مسئله وجود داره و ما اقامت نمی‌گیریم حتی با اینکه اینجا به دنیا اومدیم" خانم عاشوری، متولد مشهد و بزرگ شده ایران است. کارت او از قم صادر شده و اکنون در تهران زندگی می‌کند. زندگی غیرقانونی. او و خواهرش از طریق کلاس‌هایی که سازمان ملل تشکیل داده توانسته‌اند یکی معلم و دیگری ماما شوند؛ اما تنها می‌توانند در مراکز خصوصی کار کنند. برای آنان سهم از آب و خاک

و در پاییز و زمستان بی‌رونی و برای کارت‌دارها این فصول ضرر هم محسوب می‌شود؛ چرا که هزینه صدور کارت را می‌دهند؛ اما امکان کار برایشان نیست. حقوقشان هم نسبت به کارگران ایرانی گاه پایین‌تر است و حتی همین حقوق نیز گاهی به دلیل افغان بودنشان پرداخت نمی‌شود. حقوق ناچیز کارگری که گاهی با کار چند نفره جمع می‌شد تنها کفاف خرج ساده یک ماه و دریافت کارت‌های شش ماهه و اجاره خانه را می‌داده؛ از اکنون آنان را نگران کرده که اگر یارانه‌ها حذف شود؛ چطور همین نان ساده را بخرند. و تازه حتی از همان بهره‌ی ظاهری ناچیز مردم از حذف یارانه‌ها که ماهانه واریز خواهد شد هم سهمی نمی‌برند.. فرشته از اکنون نگران است که شوهرش با وانت اجاره‌ای چطور هم پول بنزین آزاد را بدهد و هم کرایه خانه را و اجاره وانت را. شاه بی بی نگران است: "۱۲ سال اینجا زندگی کردیم بی هیچ پس اندازی.. فقط خرج زندگی در آوردیم اگر همین هم دیگر در نیاید که کاری نمی‌توانیم بکنیم" پناهجوی افغانی که از پناه جستن فقط تلاش ناگزیری برای ادامه‌ی حیات را به چنگ گرفته دلخوش نانی برای خوردن است، که شاید دیگر...

به نقل از سایت جمعیت دفاع از کودکان کار- تهران

به فرزندم افتخار می‌کنم

گفتگو با فریده م.

مادر یک هم‌جنس‌گرای ایرانی

یاور خسروشاهی

بتوانند تبعیض را از بین ببرند و حق‌شان را بگیرند.

بعضی از خانواده‌ها با گرایش به هم‌جنس در فرزندشان کنار می‌آیند، اما این کنار آمدن یا حتی پذیرش صرفن از روی احساس مادرانه/پدرانه است نه از روی آگاهی. این موضوع در باره‌ی شما چگونه بود؟

- در رابطه با خودم می‌توانم بگویم، پذیرفتن این موضوع فقط بر حسب حس مادرانه نبود بلکه آگاهی و دانش هم در پذیرش آن بسیار موثر بود. من سعی می‌کردم در این زمینه مطالعه کنم و با نظرات روانشناسی در این زمینه آشنا شوم. هر چند متأسفانه بعضی از روانشناس‌ها در ایران، هنوز این گرایش را طبیعی نمی‌دانستند. اما حسی در من بود که باعث می‌شد، نه تنها این گرایش را بپذیرم بلکه برایم کاملن هم طبیعی باشد. من فکر می‌کردم که اگر پسر انتخاب خوبی در زندگی داشته باشد و ازدواج کند باعث خجالت من نخواهد بود و من همچنان به او مثل همیشه افتخار خواهم کرد. البته خود بچه هم موثر است در رشد آدم. پسر من خیلی با ملایمت روی من کار می‌کرد. خودم متوجه بودم. در درد و دل‌های مادر و فرزند می‌دیدم چقدر خوب فکر می‌کند و در هر زمینه‌ای کنجکاو است که اطلاعات درست داشته باشد و به من هم منتقل کند.

پسر شما هم‌جنس‌گر است و هویت جنسی‌اش را پنهان نمی‌کند. به اصطلاح یک زندگی علنی دارد*. شما به عنوان یک مادر چگونه با این موضوع کنار آمدید؟ شما هم مثل هر مادری رویاهایی برای پسران داشتید. پس از پی‌بردن به هم‌جنس‌گرا بودن او با آن آرزوها چه کردید؟

- راستش آسان نبود. دلم نمی‌خواست پسر در جامعه‌ای با این همه محدودیت برای شهروندان‌اش، محدودیت‌های بیشتری را هم تجربه کند. خیلی به خودم و آرزوهایم فکر نمی‌کردم، بیشتر نگران آینده‌ی او بودم. این‌که چطور زندگی خواهد کرد. او تنها بود و من از تنهایی او رنج می‌بردم. می‌دیدم که با خودش درگیر است و نمی‌تواند خودش را پیدا کند و برای فرار از واقعیت دست به کارهایی می‌زند که به نفع زندگی نیست. من با اصل موضوع مشکل زیادی نداشتم. داشتن گرایش به هم‌جنس را می‌پذیرفتم و حق طبیعی هر کس می‌دانستم. ولی دل‌ام می‌خواست دوستان خوبی داشته باشد و همیشه نگران معاشرت‌هایش بودم. به دلیل آزاد نبودن این‌گونه روابط در ایران، هم‌جنس‌گرایان حق انتخاب زیادی برای دوستی ندارند و این بیشتر رنج‌آم می‌داد. همیشه هم به پسر می‌گفتم، شماها باید از هر نظر عالی باشید تا به شما بی‌احترامی نکنند و به دنبال تخصصی باشید که جامعه به شما نیاز داشته‌باشد. مانند زنان، که تلاش مضاعفی می‌کنند تا

مقدمه

زیر ذریعین این شماره به مسائل هم‌جنس‌گرایان و گروه‌های گوناگون جامعه‌ی دگرباشان ایرانی می‌پردازد. آوای زن از ابتدای انتشارش در آغاز دهه‌ی نود میلادی به مسائل هم‌جنس‌گرایان و ضرورت مبارزه با هموفوبیا پرداخته است. فمینیست‌ها مبارزه با نقض حقوق اجتماعی و طبیعی، تحقیر اقلیت‌های جنسی و خشونت علیه آنان در جوامع خود را مبارزه‌ایی در راستای مبارزه با ستم جنسی و زدودن عرف و فرهنگ ارتجاعی مردسالارانه می‌دانند.

هم‌جنس‌گرایی چیست، چرا ابراز علنی گرایش جنسی مهم است، دگرباشان چه می‌خواهند و از چه حقوقی محرومند، برخورد خانواده و جامعه با آنان چگونه است و آیا جامعه‌ی ایرانی آماده‌گی پذیرش گرایش‌های جنسی متفاوت با گرایش جنسی اکثریت را دارد، وضعیت پناهجویان دگرباش چگونه است... این‌ها پرسش‌هایی است که زیر ذریعین این شماره با فعالین جنبش دگرباشان در میان گذاشته است.



آیا گرایش به هم جنس را از کودکی در فرزندان می‌دیدید و اگر این چنین بود، نمود بیرونی‌اش در منش و علائق او چگونه بود؟

- او همیشه من به نظرم بچه‌ی خاصی بود. مخالف خشونت بود. از اسباب‌بازی‌های پسرانه زیاد خوشش نمی‌آمد. تفنگ دوست نداشت و از بازی‌های خشن بدش می‌آمد. یادم می‌آید وقتی خیلی کوچک بود، فکر می‌کنم چهار- پنج ساله، من داشتم کتاب راه سوم الوین تافلر را می‌خواندم. او با پسر خاله‌اش مشغول بازی بود و دعوایشان شد. من برای این‌که آن‌ها را ساکت کنم، گفتم بیایید ببینید این کتاب چه می‌گوید و پرسیدم اگر در کره‌ی زمین دیگر جایی برای زندگی نباشد شما دوست دارید کجا زندگی کنید؟ در سیارات دیگر یا در قعر اقیانوس‌ها؟ پسر خاله‌اش فوری جواب داد: «من می‌روم در یک ستاره و از آنجا با ستاره‌های دیگر می‌جنگم.» (آن زمان فیلم کارتونی جنگ با ستارگان خیلی طرفدار داشت.) پسر من گفت: «من از جنگ بدم می‌آید. من می‌روم ته اقیانوس با حیوان‌ها زندگی می‌کنم.» می‌خواهم بگویم با همه پسر بچه‌های اطراف ما فرق داشت. از بچگی خیلی محترم بود و همه به او احترام می‌گذاشتند. ولی اینکه گرایش به هم‌جنس داشته باشد، از بچگی معلوم نبود.

آیا دیدن این تفاوت‌ها در فرزندان به پذیرش آسان‌تر موضوع کمکی کرد؟

- بله. نه تنها برای من، حتی برای اطرافیان هم. تا همین امروز هم وقتی کسی متوجه گرایش جنسی او می‌شود، می‌گوید او از ابتدا با بقیه فرق داشت. شاید این ماجرا همضم موضوع را برای اطرافیان و حتی خودم آسانتر کرده باشد.

در ابتدای پی بردن به گرایش جنسی او آیا تلاشی در تغییر آن کردید؟

- از وقتی مطمئن شدم، نه. حتی یک‌بار تصمیم به ازدواج با دختری گرفت. من مخالفت نکردم ولی گفتم عجله نکنید. می‌دانستم که به‌زودی پشیمان خواهد شد. هرچه می‌خواستند تهیه کردم. حتی لباس عروس و داماد را. من می‌دانستم اشتباه می‌کند و پشیمان خواهد شد. بالاخره هم ازدواج نکردند. اما باید بگویم، پیش از آن‌که مطمئن شوم، اصرار می‌کردم که دوست دختر بگیر و از زندگی‌ات لذت ببر و سعی می‌کردم مسیر زندگی‌اش را تغییر دهم.

خب از کجا مطمئن شدید؟ در جامعه‌ای مانند جامعه‌ی ایران که هم‌جنس‌گرایی نه تنها طبق قانون ممنوع است، بلکه یک تابوی فرهنگی نیز هست، آیا نگران برخورد آشنایان و اطرافیان در رابطه با گرایش پسران نبودید؟

- از نگاه‌های تحقیر آمیزشان به شدت ناراحت می‌شدم، رنج می‌بردم و حتی عکس‌العمل نشان می‌دادم. من حتی در چاردیواری خانه‌مان مبارزه می‌کردم. البته سعی می‌کردم

تعادل را برقرار کنم. وقتی هم‌سر نمی‌توانست بپذیرد، از پسر می‌خواستم که رعایت حال پدرش را بکند. آسان نبود. درگیری‌های زیادی داشتیم. اما بالاخره تا جایی پیش رفتیم که پسر با دوست پسرش برای مدتی با ما زندگی کردند و من آنقدر سپر بلا شده بودم که کسی جرات نمی‌کرد حرفی بزند.

- من فکر می‌کنم نگاه‌هایی که از طرف جامعه می‌شود خانواده‌ها را بیشتر به جان بچه‌ها می‌اندازد. که مثلن به خیال خود آبروداری کنند. به نظر من پدر و مادرها فرزند خود را می‌پذیرند، اگر نگاه‌های تحقیرآمیز در جامعه نباشد و بچه‌ها هم به بزرگترها فرصت بدهند و سعی کنند با احترام و ملایمت آنها را رشد دهند.

به باور بسیاری جامعه‌ی ایرانی هنوز حتی پذیرش شنیدن مسائل هم‌جنس‌گرایان را ندارد. شما چگونه فکر می‌کنید؟

- به نظر من صحبت در این زمینه‌ها بسیار لازم است ولی به زبان ساده. مثلن آرشام پارسی، اگر اشتباه نکنم در یکی از قسمت‌های برنامه‌ی پارزیت صدای آمریکا، بسیار ساده و قشنگ در این باره صحبت کرد. تولید برنامه‌هایی که در آن فعالان حقوق بشر و چهره‌های شناخته شده فارغ از اینکه خود دارای گرایش به هم‌جنس باشند یا نه، به روشنگری حول موضوع هم‌جنس‌گرایی بپردازند، به نظرم می‌تواند تاثیر بسیاری بر فرهنگ جامعه‌ی ما بگذارد. با توجه به اینکه شبکه‌های ماهواره‌ای در ایران مخاطبان بسیاری دارند، من فکر می‌کنم وظیفه‌ی رسانه‌های خارج از کشور است که به این موضوع بپردازند. البته اگر خودشان هم جنس‌گرا ستیز نباشند!

راه حل پیشنهادی شما برای مبارزه با هم‌جنس‌گرا ستیزی یا هوموفوبیا در مختصات فرهنگی/اجتماعی/سیاسی فعلی در ایران چیست؟

- جامعه ایرانی را اگر در کل نگاه کنیم، مشکلات فرهنگی زیادی دارد که باید با فرهنگ‌سازی و تغییر قوانین به موازات هم بهتر شود. هم‌جنس‌گرایان روشنفکر می‌توانند نقش زیادی در از بین بردن هوموفوبیا ایفا کنند. آن‌ها باید مانند سایر اقلیت‌ها از حقوق خود دفاع کنند و موجی ایجاد کنند که هرگز از بین نرود و فراموش نشود. آن‌ها باید پیش از همه فعالین حقوق بشر را وارد این موج بکنند و آنان را از طرق مختلف به چالش بکشند. مثل کاری که الان دارید انجام می‌دهید. با همه مصاحبه کنید. مخصوص با افراد سرشناس و آنها را در گیر کنید. این یک مساله شخصی یا فرقه‌ای نیست، بلکه یک مساله اجتماعی است. در هر حال حرکت در این مسیر نیاز به تلاش بیشتر کسانی دارد که روی این موضوع تمرکز دارند.

آیا حاضر به ایستادن کنار فرزندان کوئیر جامعه‌ی ایرانی، فرای نقش مادری‌تان در قبال فرزند خود، در مبارزه علیه



هوموفوبیا یا هم جنس‌گرا ستیزی هستید؟

- ببینید برای هر ایستادنی باید هزینه - فایده را در نظر گرفت. من تاثیر ایستادنم را باید بسنجم و ببینم به سایر فعالیت‌هایم چقدر ضربه می‌زند. در حال حاضر در ایران پرداختن به این موضوع هزینه‌ی زیادی دارد. مخصوصا اگر آشکارا بخواهی در حوزه اجتماعی از هم‌جنس‌گرایان حمایت کنی. این کار قطعاً محدودیت‌های جدی برایت به‌وجود می‌آورد و شاید هم فقط به بهانه‌ی این حمایت به زندان بیافتی. حمایت علنی و آشکار نه قانونی است نه عرفی. حتی مردم هم این مسئله را نمی‌فهمند و نمی‌پذیرند. باید کار فرهنگی کرد و کار فرهنگی هم که می‌دانی دیرپاست. البته قانون هم به رشد فرهنگ کمک می‌کند ولی راه درازی در پیش است تا این تبعیض‌ها از بین برود.

- اما برای اینکه پاسخ سوال شما را کامل داده باشم، بگذارید بگویم اگر خطری فرزندم را تهدید کند، حاضرم سفت و سخت بایستم و از او و گرایشش دفاع کنم. هر جا که باشد. چه در حوزه‌ی خصوصی، چه در حوزه‌ی اجتماعی. همان‌طور که تا کنون نیز همین کار را کرده‌ام.

به عنوان حسن ختام این مصاحبه اگر صحبتی با جامعه‌ی

کوئیر ایرانی و خانواده‌هایشان دارید، بفرمائید.

- صحبت‌ام با خانواده‌ها این است که کمک کنید تا فرزندان‌تان خود را بشناسند. در ایران پزشکان و روان‌پزشکانی هستند که با تست‌های مختلف می‌توانند گرایش جنسی فرزندان را مشخص کنند. خودتان را فریب ندهید. واقعیت را بپذیرید و نگویید چرا من؟ بگویید چرا من نه؟

- حرفم با جامعه کوئیر هم این است که سعی و تلاش کنید تا فرد مفیدی برای جامعه باشید. آن‌وقت شما را راحت‌تر می‌پذیرند و به شما احترام می‌گذارند. متأسفانه عقل ما مردم، به چشم‌مان است. به امید روزی که همه با هم، حقوق برابر داشته باشیم.

پانوشت* coming out یا آشکارسازی. وقتی فردی گرایش جنسی خود را در جامعه آشکار و علنی می‌کند و در نتیجه هویت جنسی‌ای غیر از هویت هتروسکسوال یا دگرجنسگرا می‌یابد. مانند گی، لزبین، ترانس سکسوال، ترانس جندر و بایسکسوال. در اینجا منظور فردی است که به شکل علنی و آشکار، شیوه‌ی زندگی کوئیر را انتخاب کرده است.

از سایه اسکای خواستم که خودش را تعریف کند.

- آدمی هستم که به جنس موافق گرایش دارم...

بگذار همین جا حرفت را قطع کنم. چرا در تعریف خودت ابتدا به گرایش جنسی‌ات اشاره می‌کنی؟ چرا نمی‌گویی دخترم و هنرمند و...

- چون مهمترین و اولین دغدغه‌ی یک لژیون ایرانی ابراز آزادانه و علنی هویت جنسی‌اش است. هویت جنسی یک لژیون ایرانی همه‌ی جوانب زندگی‌اش را تحت تأثیر قرار می‌دهد، او را از حیات اجتماعی‌اش محروم می‌کند. می‌توانی هنرمند باشی، اکتیویست باشی، ولی وقتی از انکار هویت جنسی‌ات رنج ببری و احساس امنیت جانی و روانی نکنی، نه می‌توانی خودت باشی و نه هویت تعریف شده‌ای خواهی داشت. نفی هویت و گرایش جنسی در شرایط سرکوب ایران، هویت‌های دیگر همجنس‌گرایان را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد.

- وقتی می‌خواستم روی شعرم آهنگ بگذارم به چندین آهنگ‌ساز مراجعه کردم. البته به آنها نگفتم که خودم لژیون هستم. گفتم می‌خواهم آهنگی برای شعرم که در مورد حقوق زنان و همجنس‌گراهاست بسازم. آنها حتی به کلمه‌ی لژیون در شعر حساسیت داشتند. می‌گفتند که این کلمه را کلن حذف کن. می‌گفتند «برامون افت داره، مسخره‌س!».

- چرا ما باید چنین بار سنگین تحقیر و انکار را به دوش

سایه اسکای به صدای همجنس‌گرایان ایرانی معروف شده است. این خواننده‌ی رپ به دنبال پخش آهنگ‌ها و مصاحبه‌هایش مورد تهدید قرار گرفت و مجبور به ترک ایران شد. اکنون چند ماهی است که سایه اسکای در ترکیه منتظر انتقال به یک کشور پناهنده‌پذیر است و امیدوار است تا هنگام توزیع این شماره‌ی آوای زن از ترکیه به کانادا منتقل شود.

آهنگ «سایه یک زن ایرانی» بی‌شک اولین آهنگ تاریخ موسیقی ایرانی است که بی‌پرده و با زبانی تعرضی و مطالبه‌گرایانه به دفاع از حقوق هم‌جنس‌گرایان می‌پردازد.

آهنگ دوم این خواننده‌ی بیست ساله با نام «حق کشی» به مسائل ترنس سکسوال‌ها و دید جامعه نسبت به آنها می‌پردازد.

سایه اسکای به تازه‌گی سومین آهنگش به نام «بیداری» را که گویای خواست و تمایلات یک لژیون ایرانی است منتشر کرده است. این ترانه را می‌توانید در یوتوب ببینید.



سایه اسکای

کار من فریاد
کشیدن است!





بکشیم؟ چون در ایران دنیا آمده‌ایم؟ من تصمیم گرفتم که این بار را از دوشم بردارم، سکوت نکنم و صدایم را به همه برسانم. با این امید که دیگران هم به فکر بیافتند و با آن چه تحقیرشان می‌کند و آزارشان می‌دهد، به مقابله بلند شوند و صدایشان را بلند کنند.

سایه اسکای می‌گوید که در ترکیه هم از جانب افراد متعصب و یا ماموران جمهوری اسلامی تهدید می‌شود. تماس‌های تلفنی تهدیدآمیز و ای-میل از آن جمله‌اند.

- می‌گویند باید خفه شوی.

چرا ریسک کردی و چنین آهنگهایی ساختی و با رسانه‌ها مصاحبه کردی؟

- نمی‌توانستم این همه اجحاف، این همه انسان را که دارند پریز می‌شوند ببینم و سکوت کنم. نمی‌توانستم تحمل کنم وقتی می‌دیدم چطور دوستان لژیون را به زور شوهر می‌دهند یا به عنوان بیمار روانی روانه‌ی تیمارستان می‌کنند. من نمی‌توانم ببینم و حرف نزنم. زیر بار زور نمی‌روم!

- هر روز و هر لحظه از زندگی چنین دخترانی، که مجبور به ازدواج با مردی می‌شوند، تجاوز روحی و جنسی محض است.

خانواده، جامعه و نظام آن‌ها را به مرگ تدریجی محکوم می‌کنند. این دختران چاره‌ایی جز سوختن و ساختن ندارند. در موارد زیادی هم دست به خودکشی می‌زنند.

سایه اسکای در راه و حرفه‌ایی که در پیش گرفته اعتماد به نفس قابل تحسینی دارد. می‌داند که چه می‌خواهد و برای آینده‌اش برنامه‌ریزی کرده است. تهدیدها و آزارها از شجاعتش نکاسته. مصمم است به تحصیلاتش ادامه دهد. دانشجوی اخراجی رشته‌ی الکترونیک بوده و معتقد است که ادامه‌ی تحصیل و داشتن تخصص برای او از ضروریات است. در فکر برگزاری کنسرت در آینده‌ی نزدیک در کانادا و آمریکا هم هست.

- در ایران که بودم در مهمانی‌های زیرزمینی کنسرت اجرا می‌کردم.

آیا شبکه‌های ارتباطی زیرزمینی میان گئی/لژیون/ترانس‌ها وجود دارد؟

- بچه‌هایی که یکدیگر را می‌شناسند با هم تماس دارند. ما مثل یک خانواده‌ی بزرگ به هم کمک و از هم پشتیبانی می‌کنیم. وارد شدن به این جمع‌ها معمولن خیلی مشکل است و هر کسی را به راحتی به مجامع خودمان راه

نمی‌دهیم. سعی می‌کنیم با خانواده‌ها هم رابطه برقرار کنیم و در زمینه‌ی مشکلات پذیرش شرایط بچه‌ها به آنها کمک کنیم.

آیا به نظرت دید مردم عادی نسبت به گذشته و با توجه به قوانین حاکم نسبت به هم جنس‌گراها و ترانس‌ها در ایران، بازتر شده؟

- بله شده! مردم معمولن وقتی مسأله‌ایی را درک می‌کنند بازتر برخورد می‌کنند. من فکر می‌کنم علت اصلی مخالفت و یا دشمنی مردم با مسأله‌ی هم جنس‌گرایی نداشتن آگاهی و عدم اطلاع رسانی درست هست. خود مردم هم که اینقدر بدبختی دارند که وقت اینکه خودشان اطلاعات کسب کنند ندارند. خیلی‌ها هنوز فکر می‌کنن که مثلن هم جنس‌گرایی و ترانس یعنی پورنو!

سایه از مادر شصت ساله‌ایی می‌گوید که از یزد پس از دیدن یکی از مصاحبه‌ایی تلویزیونی اش با او تماس گرفته بود.

- او در ای-میل نوشته بود که با دیدن مصاحبه‌ی من گریه کرده و از خودش پرسیده که «چرا در این مملکت با جوونها چنین رفتار می‌کنن».

سایه اسکای معتقد است که با اطلاع رسانی و کنار زدن «برده‌هایی که حقیقت را می‌پوشانند»، او و امثال او موفق خواهند شد افکار عمومی را به مرور روشن کنند و از تبعیضات بکاهند. او از رواج پدیده‌ی هم جنس‌گرایی کاذب و یا آنطور که خودش می‌نامد «هم جنس بازی» می‌گوید که در جامعه‌ی گرفتار محدودیت روابط آزاد و برابر با جنس مخالف، بسیار رواج یافته است.

- بسیاری به دلیل نداشتن امکان رابطه با جنس مخالف، به هم جنس خودشان روی می‌آورند. نه به این دلیل که چنین گرایش جنسی و عاطفی‌ایی دارند بلکه به این دلیل که مثلن ایجاد ارتباط رابطه‌ی سکسی با هم جنس در دسر کمتری به وجود می‌آورد و قابل پنهان کردن است. و این خطرناک است. چنین مسأله‌ایی عوارض روانی بسیاری برای افراد به وجود می‌آورد و زیان‌های اجتماعی به دنبال دارد. این مسأله‌ایی است که در ایران امروز بسیاری می‌دانند و به روی خودشان نمی‌آورند.

آیا به نظر تو فعالین جنبش زنان و فمینیست‌ها در ایران به اندازه‌ی کافی به مسائل زنان لژیون اهمیت می‌دهند و علیه تبعیضاتی که بر شما روا می‌شود مبارزه می‌کنند؟

- در جنبش زنان ایران یک تضاد وجود دارد. فعالین جنبش با آنکه زن هستند اما با نظرات زنان لژیون و طرح مسائل آن‌ها مرزبندی دارند. به نوعی آن‌ها را حذف می‌کنند.

فمینیست‌ها هم به اندازه‌ی کافی به ما کمک نمی‌کنند. شاید چون خودشان هم مسأله‌ی هم جنس‌گرایی را نفهمیده‌اند و برایشان حل نشده. مثلن می‌گویند «زنان این همه مشکل دارند و نمی‌توانیم فعلمن به مسائل لژیون‌ها هم بپردازیم». فکر می‌کنم آن‌ها تمایل جدی به درک مشکل ندارند. به نظر من ما باید همه‌ی اشکال مبارزه را با هم جلو ببریم. الگوی جوان‌های ما همین خانم‌های فعال جنبش زنان هستند و این‌ها نباید لژیون‌ها و حق حضورشان را انکار کنند و به تبعیض علیه آنان بی‌توجه باشند.

سایه اسکای به زودی برای اقامت دائم به کشور کانادا منتقل می‌شود. از او در مورد مسائل هم جنس‌گرایان در ترکیه و مشاهداتش در طول مدت اقامت در آنجا سؤال کردم.

- برخورد یو - آن ترکیه با من خوب بود چون ظاهرن مرا می‌شناختند و می‌دانستند که روابط رسانه‌ایی دارم. اما شاهدیم که با دیگران رفتار خوبی ندارند. به من هم بارها گفته‌اند که نباید با رسانه‌ها گفتگو و از شرایط ترکیه انتقاد کنم.

- شرایط بچه‌ها در ترکیه اصلن خوب نیست. اکثرن مجبور به زندگی در شهرهای کوچک و سنتی هستند. به آن‌ها سنگ پرتاب می‌کنند، روی دیوار خانه‌شان فحش و تهدید می‌نویسند، شیشه‌ها را می‌شکنند. هموفبیا بیداد می‌کند. حتی در شهرهای بزرگ هم زندگی برای کسانی که نمی‌توانند هم جنس‌گرایی یا ترانس بودنشان را پنهان کنند آسان نیست. همین چندی پیش در آنکارا سه ترنس سکسوال ترک را به قتل رسانده بودند. بدیهی است که اگر غیرترک هم باشی میزان امنیت جانی‌ات پایین‌تر می‌آید.

- من خودم به دلیل آزارها و مزاحمت‌ها دائم مجبور به جابجایی هستم. از نظر مالی هم بچه‌ها تحت فشارند و وقتی هم دنبال کار می‌گردند اولین پیشنهاد به آن‌ها تن فروشی و کار کردن در تجارت سکس است. و خیلی‌ها مجبور می‌شوند برای گذراندن امورات‌شان به این کارها تن بدهند چون کار دیگری به آن‌ها نمی‌دهند.

سایه اسکای با لحنی که نشان از یادآوری خاطرات تلخ آزار و خشونت علیه دوستانش در ایران و ترکیه دارد، می‌گوید که با وجود خطرات، ساکت نمانده و تلاش کرده تا قدم مثبتی در جهت جامعه‌ایی انسانی‌تر بردارد. با شور و شوق تعریف می‌کند که پروژه‌های زیادی در پیش رو دارد و به کمک و حمایت همه‌ی کسانی که می‌خواهند از حقوق هم جنس‌گرایان و ترانس‌ها و همین‌طور کودکان و زنان، حمایت کنند دارد.

- تصمیم دارم که به فعالیت‌هایم برای مسائل زنان کودکان کار و هم جنس‌گرایان و ترانس‌ها ادامه بدم. کار من فریاد کشیدن است.



گفتگویی با ساقی قهرمان از شورای دبیران سازمان دگرباشان ایرانی

شعله ایرانی

سازمان دگرباشان جنسی ایرانی، ایرکو، سازمانی غیرانتفاعی است که در سال ۲۰۰۶ تشکیل شده است. هدف این سازمان حمایت از حقوق شهروندی دگرباشان جنسی ایرانی، روشنگری و توضیح دگرباشی جنسی اعلام شده است. ایرکو در راه جرم‌زدایی از هم‌جنس‌گرایی در داخل ایران، و همپای جامعه‌ی دگرباشی جنسی جهانی، حمایت و همراهی از کسب حقوق بشری و شهروندی دگرباشان جنسی در جهان می‌پردازد. سازمان دگرباشان جنسی ایرانی معتقد است که دگرباشان جنسی ایرانی جامعه‌ای است چندصدا با باورها، مذاهب‌ها، ملیت‌ها، جنسیت‌ها، هر کدام متعلق به طبقه‌ی اجتماعی و فرهنگی متفاوت، و در نهایت عضو جامعه‌ی بزرگ ایران. شورای دبیران سازمان دگرباشان جنسی ایرانی ایرکو عبارتند از: ساقی قهرمان، نیاز سلیمی، حمید پرنیان، فردوس بامداد، روشن برهان، سام کوشا و امیر بهار.

روزنامه‌نگار هستم، خلبان هواپیما نیستم، رفتگر شهرداری نیستم. یا، نه، من ایرانی هستم، پاکستانی نیستم. یا، نه، من شعله هستم، شاهین نیستم، حتی، شهره هم نیستم، شعله هستم. منظورم این است که جامعه‌ی هم‌جنس‌گرا، وقتی که با اصرار بر هویت هم‌جنس‌گرای خود تکیه می‌کند، دارد اشتباه جامعه‌ی دگرجنس‌گرا در یونیورسیتی کردن جامعه و در همسان‌سازی افراد هم‌جنس‌گرا به نفع جامعه‌ی دگرجنس‌گرا را اصلاح می‌کند. این اشتباه، به قیمت مسکوت گذاشته شدن جامعه‌ی هم‌جنس‌گرا در طول سال‌های سال تمام شده. به خاطر این اشتباه، نیازهای ویژه‌ی هم‌جنس‌گراها به نفع نیازهای فردی و جمعی جامعه‌ی دگرجنس‌گرا در نظر گرفته نشده؛ نه تنها در نظر گرفته نشده، که زیر پا گذاشته شده. صدای هم‌جنس‌گرا و سخن هم‌جنس‌گرا به گوش دیگران در جامعه‌ی دگرجنس‌گرا نرسیده. این یک جور محکومیت مادام‌العمر است، محکومیت به سکوت، به محرومیت، به هدر رفتن عمر، به از جان گذاشتن برای راحت‌طلبی روزمره‌ی دیگران. در مقابل این اشتباه که به قیمت "یک زندگی" برای هم‌جنس‌گرایان تمام می‌شود، هم‌جنس‌گرایان سعی در اصلاح می‌کنند. برای یک هم‌جنس‌گرا هویت هم‌جنس‌گرایی بیشتر از حرفه‌ی مهندسی راه و ساختمان اهمیت دارد، زیرا، این هویت هم‌جنس‌گرایی است که وقتی انکار شده فرد هم‌جنس‌گرا امکان قدم گذاشتن در عرصه‌های

با ساقی قهرمان مدیر سازمان دگرباشان جنسی - ایرکو در تورنتوی کانادا که در مسیر حمایت از حقوق دگرباشان جنسی ایرانی و جرم‌زدایی از هم‌جنس‌گرایی تلاش می‌کند گفتگویی داشتیم. از او در مورد اهمیت ابراز هویت جنسی پرسیدم.

وقتی هتروسکس‌نل‌ها (دگرجنس‌گرایان) از هویت‌شان حرف می‌زنند در مورد اینکه چه گرایش جنسی‌ای دارند توضیح نمی‌دهند. چرا برای یک هم‌جنس‌گرا ابراز هویت‌های دیگرش مثلن حرفه و موقعیت‌های اجتماعی‌اش مهم‌تر نیست؟ البته اگر نیست. چون قصدم یک دست کردن این گروه و خواست‌هایشان نیست.

- جامعه‌ی جهانی، و نه فقط ایران، این باور غلط را دارد که همه‌ی مردم دگرجنس‌گرا هستند مگر این که خلاف‌اش ثابت شود. در یک چنین شرایطی‌ست که برای یک هم‌جنس‌گرا ضرورت اثبات این باور غلط بوجود می‌آید. اگر این باور نبود، هم‌جنس‌گراها هم ضرورت خاصی در ابرام به ابراز هویت هم‌جنس‌گرایی پیدا نمی‌کردند. خیلی ساده است. شما روزنامه‌نگار هستید. وقتی مردم با شما دست می‌دهند، اگر با شما به عنوان خلبان هواپیما و رفتگر شهرداری دست بدهند، شما بلافاصله اصلاح می‌کنید؛ نه، من

دگر جنس‌گرا جمع جنس‌گرا



زندگی اجتماعی را از دست داده، و یا، این هویت هم جنس گرایی است که وقتی انکار شده فرد هم جنس گرا، نیازهای طبیعی و انسانی اش انکار شده.

- بنابراین اول باید این هویت از تله‌ی انکار جامعه‌ی دگرجنسگرا بیرون بیاید. یک مثال ساده این است که یک هم جنس گرا تا وقتی که اعلام نکند که هم جنس گرا است، در یک جمع دوستانه نمی‌تواند جای طبیعی خود را پیدا کند. یک زن هم جنس گرا، علاقه‌ی جنسی‌اش به زن‌ها است، به مردها علاقه‌ی جنسی ندارد. با مردها می‌تواند رفیق و دوست باشد، اما نمی‌تواند دیت بگذارد و سکس داشته باشد. پس نگاه یک زن هم جنس گرا در یک جمع به گوشه‌های متفاوتی از سالن می‌افتد درست برعکس زاویه‌هایی که برای زن دگرجنسگرا چشمگیرند. آینده، به شکل ازدواج با یک مرد، و زن یک مرد بودن، و همسر یک مرد بودن، و جنس ظریف بودن، و دلبری کردن یا مادری کردن برای مردان دور و بر، آن شیرهای نیست که بشود روی سر یک زن هم جنس گرا مالید. شیرهای که به درد صورت و سر زن هم جنس گرا می‌خورد فقط از سوی یک زن دیگر تولید می‌شود. خب این یک تفاوت بزرگ است، و اگر توجه نشود، روابط یک زن دگرجنسگرا و یک زن هم جنس گرا در یک جمع، با هم، و در ارتباط با مردان دگرجنسگرا و هم جنس گرا، به هم می‌ریزد. یک مرد

هم جنس گرا و یک مرد دگرجنسگرا ویژگی‌های متفاوت دارند. یک مرد هم جنس گرا علاقه‌ای به داشتن سبیل کلفت و یا ریش بلند ندارد. از نشستن روی صندلی‌ای که پیش از او زنی روی آن نشسته بوده هیچ احساس خاصی پیدا نمی‌کند. در واقع، حجابی که یک زن در مقابل یک مرد هم جنس گرا رعایت می‌کند تا به خیال سیستمی که می‌خواهد ارتباط آتش را با پنبه محدود کند، اصلن دیده نمی‌شود چون برای یک مرد هم جنس گرا، زن اصلن ابژه‌ی جنسی نیست و بعد این همه تقسیمات اتوبوس شهری و کلاس دانشگاه و کارمندان زن و مرد، همه در فضایی که هم جنس گراها زندگی می‌کنند، جوک می‌شود. این واقعیت که این تقسیمات در فضای یک جامعه‌ی دگرجنسگرا هم معنی ندارد، بحث دیگری است، اما ارتباط با یک زن برای یک مرد هم جنس گرا تصویری کاملن متفاوت از آن چیزی است که برای یک مرد دگرجنسگرا هست.

- در جامعه‌ی ایران، اگر دقت کنید، رفتارهای اجتماعی،



**فعالین جنبش زنان ایرانی به مسایل زنان
لزبین اصلن اهمیت نمی‌دهند، اما وقتی با
آن بخش از جنبش که در فضای آزاد غرب
کار و فعالیت می‌کند تماس گرفته می‌شود، و
کمکی خواسته می‌شود، بسیار مودب و انسانی
و حرفه‌ای عمل می‌کنند.**

موقعیت‌های اجتماعی، ساختار سیستم اجتماعی، مشاغل، تقسیم مشاغل، تقسیم حریم‌های اجتماعی همه بر اساس این پیشداوری بنا شده که در این جامعه نیمی از جمعیت زن و نیمی از جمعیت مرد است، و این دو مثل قفل و کلید باید هی در هر فرصتی در همدیگر بچرخند. اما این تعریف کامل نیست. بخشی از یک جامعه را زنان و مردانی تشکیل می‌دهند که جنسیت‌شان به قطعیت مرد یا زن است و بخشی از جامعه را زنان و مردانی تشکیل می‌دهند که جنسیت‌شان قطعیت مردانه یا زنانه دارد و گرایش‌شان به همجنس است. اعضای جامعه دگرباشان جنسی، یعنی هم جنس گراها، و دگرجنسگروه‌ها، و دوجنسگراها، و دوجنسگروه‌ها با تاکید بر هویت جنسی پیش و بیش از هویت حرفه‌ای، اشتباه یا انکار آسیب‌رسان جامعه را با انگشت نشان می‌دهند و یا سعی در اصلاح‌اش داند.

- حالا این ساختاری که بنا بر دگرجنسگرا بودن صرف جامعه پایه‌ریزی شده، زندگی هم جنس گراها را به سادگی دشوار می‌کند. (ما به این شرایط در صورتی دشوار می‌گوییم که در نظر نگیریم یک هم جنس گرا بر اساس قوانین این جامعه، محکوم به اعدام است، یعنی در شرایطی که ما خود را در یک اجتماع منصف و دوستانه ببینیم، شرایطی که از سوی دگرجنسگراها به ما تحمیل می‌شود "دشوار" است، اما این شرایط در واقع شرایطی مرگبار است). این دشواری تنها در صورتی آسان می‌شود که هویت هم جنس گرایی به صراحت اعلام شود، یا مطرح شود، و بر اثر این پیگیری، در نظر گرفته شود. چرا یک دگرجنسگرا چنین اجباری را حس نمی‌کند؟ و چرا یک دگرجنسگرا به هویتی که بر پایه‌ی حرفه‌اش یا مذهب‌اش، یا ایدئولوژی‌اش کسب می‌کند بیشتر بها می‌دهد تا هویت دگرجنسگرایانه؟ چون یک دگرجنسگرا این هویت را کسب کرده و توی جیب‌اش گذاشته، و همراه با آن، هویت دیگران را هم توی جیب‌اش گذاشته. نیازی ندارد که اعلام کند.

آیا فکر می‌کنی که فعالین جنبش زنان ایرانی به اندازه‌ی کافی به مسائل زنان لزبین و میزان آزارهایی که آنها در جامعه می‌بینند حساسیت نشان می‌دهند؟

- نه، فعالین جنبش زنان ایرانی به مسایل زنان لزبین اصلن اهمیت نمی‌دهند، اما وقتی با آن بخش از جنبش که در فضای آزاد غرب کار و فعالیت می‌کند تماس گرفته می‌شود، و کمکی خواسته می‌شود، بسیار مودب و انسانی و حرفه‌ای عمل می‌کنند. نیازهای زن‌های لزبین، با نیازهای زنان دیگر متفاوت است، آنچه در برنامه‌ی جنبش‌های متعدد زنان است با توجه مسایل اجتماعی زنان دگرجنسگرا تهیه شده است. شرایط زندگی در ایران و در میان جوامع ایرانی در خارج از کشور برای زنان لزبین سخت و آزاردهنده است. با وجود آشنایی اندکی که از هم جنس گرایی زنانه در بین مردم هست، زنان لزبین و نیازهاشان برای بقیه‌ی مردم شناخته شده نیست و با وجود فشارهای روانی که به زنان لزبین بعد از و در صورت افشای گرایش وارد می‌شود، نمی‌شود از زنان لزبین توقع داشت که آشکارگری و اطلاع‌رسانی کنند. فشار شدیدی که دختران جوان و زنان لزبین به خاطر ازدواج اجباری تحمل می‌کنند حتی وقتی فقط حدس هم جنس گرایی همراه می‌شود خطر از دست دادن خانواده و خانه و کار و محیط و اجتماعی و به سادگی، پارک- خوابی و یا انگشت‌نما شدن و تهدید به تحویل به نیروی انتظامی و بقیه‌حواشی را دارد. با وجود این که فعالان حقوق زنان به شکلی دوستان و آشنایان لزبین هم دارند و یا هستند اما مشکلات زنان لزبین هیچ جایی در لیست دراز اولویت‌های جنبش‌های زنان ایرانی ندارد. فکر می‌کنم ما باز هم باید با نیرو و امکانات کم، بیشتر از این کار کنیم، در واقع، یک غیرممکن را ممکن کردن.

سازمان شما چه فعالیت‌هایی در زمینه آگاهی رسانی در مورد مسائل هم جنس گرایان و ترانسکسوال‌ها انجام می‌دهد و با چه

مشکلاتی روبه روست؟

- سازمان دگرباشان جنسی ایرانی، ایرکو، با انتشار مجله‌ی چراغ و وبسایت و وبلاگ فارسی و از طریق سخنرانی‌ها و گزارش‌ها، و خود من به شخصه و جدا از فعالیت سازمان، با مدیریت وکالتی صفحه‌دگرباش رادیو زمانه (یعنی به نمایندگی گروهی از هم جنس گرایان ایرانی) با تالیف و ترجمه و انتشار مطالب مربوط به هم جنس گرایان و دگرجنس‌گونگان (ترانسکسوال‌ها) مسایل و مشکلات و مشخصه‌های زندگی هم جنس گرایان و دگرجنس‌گونگان ایرانی را مطرح می‌کنیم و در همین مسیر، به خود همین جامعه اطلاعات لازم در مورد این شرایط را ارائه می‌دهیم. به جز این بخش از فعالیت که به آموزش و آگاهی‌رسانی می‌پردازد، ما به پناهجویان هم جنس گرا و دگرجنسگروه در کشورهای ترانزیت نظیر ترکیه و در کشورهای پناهنده‌پذیر نظیر هلند کمک‌های حقوقی، مالی، و درمانی می‌کنیم. نیازهای پناهجویان هم جنس گرا و دگرجنسگروه وقتی ناچار از ایران خارج می‌شوند و مثلن به ترکیه یا به کشور اروپایی بروند، وحشتناک زیاد است و روحیه‌شان وحشتناک بد است، به شدت تنه‌ایند. شاید حتی بشود گفت در کشورهای اروپایی وضع پناهجویان دگرباش بدتر از ترکیه است. با یک برهوت مواجه می‌شوند. کمک‌های حقوقی خیلی زیاد نیاز دارند. در اروپا و امریکا بدون وجود وکیل مهاجرت نمی‌شود پناهندگی گرفت، و معمولن این وکلای وضعیت دگرباشان در ایران فقط اطلاعاتی در حد سرتیتر اخبار دارند. اگر پناهجویی خودش پولی با خودش نیاورده باشد نه جا و نه غذا و نه دارو می‌تواند تهیه کند. در ترکیه، فشارهای مشابه و رفتارهای هوموفوبیک شبیه به ایران پناهجوها را آزار می‌دهد و همینطور نیاز مالی. ما در سازمان از امکاناتی در نهایت ممکن استفاده می‌کنیم که به این نیازها جواب بدهیم. مشکل بزرگ ما کمبود نیرو و کمبود بودجه و کمبود منابع آموزشی است و سعی می‌کنیم همه‌ی این‌ها را تامین کنیم، موفق هم می‌شویم در همه‌ی موارد عاجل، اما باز هم نیاز داریم و باز هم کم داریم و باز هم کابوس کمبودها را داریم

وبسایت سازمان دگرباشان جنسی ایرانی - ایرکیو

www.irqo.org

وبلاگ سازمان دگرباشان جنسی ایرانی - ایرکیو

<http://blog.irqo.org>

نشریه چراغ

<http://irqo.pglo.org>

نمایشگاه بین المللی کتاب دگرباش

<http://ketabkhane88.blogfa.com>

board@irqo.org



درآمدی بر: کویر پردازی جامعه‌شناسی، بررسی جامعه‌شناختی نظریه‌ی کویر

نوشته‌ی استیون سیدمن

برگردان حمید پرنیان

اگر تاریخ و نظریه‌ی کنونی امور جنسی را پیگیری کنیم، انتظار می‌رود به این پنداشت برسیم که امورجنسی یک واقعیت اجتماعی است. آنچه به عنوان امور جنسی پنداشته می‌شود، همراه با معانی و اشکال فردی و اجتماعی‌اش، سراسر تاریخ و میان گروه‌های اجتماعی گونه‌گون است. به راستی، اگر ما ژرفناک «تاریخ امورجنسی» (۱۹۸۰) میشل فوکو را بخوانیم، خود ایده‌ی امورجنسی به مثابه‌ی کلیتی که دربرگیرنده‌ی تمایل‌های گسسته، کنش‌ها، الگوهای رشد، و گونه‌های جنسی و روانشناختی است، رخداد غربی تازه و «مدرن» یگانه‌ای است. برای نمونه، یونانیان کهن گمان می‌کردند پهنه‌ی لذت (aphrodisia) که دربرگیرنده‌ی خوردن، ورزش کردن، شیفته‌ی مرد/پسر شدن، و ازدواج است، قلمروی امورجنسی نیست (فوکو ۱۹۸۵). این نظریه پردازی نوین، امر جنسی را سراسر اجتماعی می‌داند: بدن‌ها، احساس‌ها، لذت‌ها، کنش‌ها، و تعاملات، «امرجنسی» را می‌سازند یا به وسیله‌ی گفتمان‌ها و اقدامات نهادی از آن‌ها معانی جنسی بیرون می‌کشد. پیکره بندی «امرجنسی» به عنوان امری اجتماعی، از آن واقعیتی سیاسی می‌سازد. آن احساس‌ها یا کنش‌هایی که جنسی تعریف می‌شوند، مرزهای اخلاقی‌ای که امرجنسی مشروع و نامشروع را نشان می‌دهند، و آنهایی که این مرزها را وضع می‌کنند سیاسی هستند. سیاست‌های جنسی، همراه با سیاست‌های طبقاتی یا جنسیتی، به مبارزه با شکل‌گیری پایگان (سلسله مراتب) جنسی اجتماعی می‌پردازد و در برابر آن ایستادگی می‌کند (روبین ۱۹۸۳).

نظریه‌پردازی کنونی امرجنسی به مثابه‌ی یک واقعیت اجتماعی و سیاسی، ما را بر می‌انگیزد تا از تاریخ جوامع نوین و دانش‌های اجتماعی بازخوانی داشته باشیم و از این چشم‌انداز جامعه‌شناسی کلاسیک را تفسیر کنیم.

ما با گزارش‌های استانده (استاندارد) از پدیداری جامعه‌شناسی آشنا هستیم. برای نمونه، جامعه‌شناسی را زاییده‌ی گذر کلان از نظم سنتی، کشاورزی، و پایگانی حقوقی به نظم نوین، صنعتی، و طبقه‌ای اما با سامانه‌ای دموکراتیک تعریف می‌کنند. چون گفته می‌شود که چشم‌اندازها و موضوعات کنونی‌ای که دانشمندان علوم اجتماعی واکاوی شان می‌کنند و با آنها به بررسی مسایل بزرگ جهان نوین می‌پردازند را آنهایی فراهم آورده‌اند که جامعه‌شناسان کلاسیک خوانده می‌شوند،

بنابراین (جامعه‌شناسان کلاسیک) اقتدار خودشان را دارند. این چشم‌اندازها دربرگیرنده‌ی نظریه‌پردازی کارل مارکس از سرمایه‌داری به عنوان سامانه‌ای طبقاتی، برنهاد (تز) ماکس وبر از دیوان‌سالارشدگی جهان، و نظریه‌ی امیل دورکیم از تکامل اجتماعی به عنوان فرآیند تمایز اجتماعی است. جامعه‌شناسان کلاسیک در مباحثی پیرامون سرمایه‌داری، سکولاریزه شدن، تمایز اجتماعی، دیوان‌سالارشدگی، دسته بندی طبقاتی، و همبستگی اجتماعی، معنای مدرنیته را به پرسش گرفته‌اند. اگر برداشت ما از مدرنیته تنها از جامعه‌شناسان کلاسیک گرفته شده باشد، نخواهیم دانست که بخش کانونی این گذر کلان دربرگیرنده‌ی تلاش‌هایی برای تعریف کردن پهنه‌ی امورجنسی، برای سازمان دادن بدن‌ها، لذت‌ها، تمایلات، و کنش‌ها آنچنان که با زندگی فردی و همگانی پیوند دارند بوده است، و اینکه این تلاش‌ها موجب ساخته شدن هویت‌های جنسی (و جنسیتی)، تولید گفتمان‌ها و بازنمایی‌های فرهنگی، وضع سیاست‌ها و قوانین دولتی، و مداخلات دینی و خانوادگی در زندگی فردی شده است. به کوتاه سخن، ساختن خویشتن‌ها و رمزگان‌های تنانه‌ی جنسی با ساختن زندگی فرهنگی و نهادی جوامع غربی در هم پیچیده شده است.

تاریخچه‌های استانده، پدیداری علوم اجتماعی مدرن را به فرآیند مدرن‌شدگی اجتماعی (همچون صنعتی شدن، ستیز طبقاتی، و دیوان‌سالاری) می‌چسباند، اما درباره‌ی ناسازگازی‌های جنسی (و جنسیتی) سخنی نمی‌گوید. در همان زمان، هنگامی که علوم اجتماعی پرداخته شد، و فهمی اجتماعی از شرایط انسان پیش کشید، به نظمی طبیعی می‌اندیشید که جنس، جنسیت، و امورجنسی را به یکدیگر می‌چسباند. خاموش ماندن درباره‌ی اینکه «امورجنسی» عرصه‌ای برای سازمان‌دهی همگانی، ستیز (مبارزه)، و دانش‌ها نیست را نمی‌توان بخشید. در سده‌های هجدهم و نوزدهم، کشمکش‌هایی همگانی بر سر بدن، تمایل، لذت، کنش‌های محرمانه پدید آمد و پژواک این کشمکش‌ها در خانواده، کلیسا، قانون، و قلمروهای دانش و دولت پیچید. جنبش زنان که در اروپا، در دهه‌های ۱۷۸۰ و ۱۷۹۰، از دهه‌ی ۱۸۴۰ تا دهه‌ی ۱۸۶۰، و میان دهه‌های ۱۸۸۰ و ۱۹۲۰ شکوفا شد، حلقه‌های کلیدی‌ای در پیشرفت جامعه‌شناسی نوین بود. مبارزاتی که بر سر «پرسش زنان» در گرفت با مبارزات مردمی پیرامون آنچه امروز می‌توان «امورجنسی» اش خواند پیوند یافته بود. میان دهه‌ی ۱۸۸۰ و جنگ جهانی اول، مبارزات جنسی به شدت بالا گرفت و روزافزون توجه‌ی همگانی را به دست آورد – که همان دوره‌ی «پیشرفت» جامعه‌شناسی کلاسیک است. در اروپا و ایالات متحده، از طریق مسائلی همچون طلاق، عشق آزاد، سقط جنین، استمناء، همجنس‌بازی، روسپیگری، قباحث، و آموزش جنسی، بدن و امورجنسی عرصه‌های مبارزات اخلاقی و سیاسی شد. در این دوره بود که پدیداری مطالعات جنسی، روان‌کاوی، و روان‌پزشکی (بیرکن ۱۹۸۸؛ ایروین ۱۹۹۰؛ ویکس ۱۹۸۵) تجربه شد. مگنوش هیرشفلد

کمیته‌ی بشردوستی علمی و نهاد پژوهش جنسی در آلمان را پایه‌گذاری کرد. همجنس‌گرایی موضوعی برای دانش‌گشت. برای نمونه، کارل هنریش اولریش بین سال‌های ۱۸۶۴ و ۱۸۷۹ کتابی ۱۲ جلدی درباره‌ی همجنس‌گرایی چاپ کرد. یکی از تاریخ‌پژوهان برآورد کرده است که بین ۱۸۹۸ و ۱۹۰۸ بیش از ۱۰۰۰ نوشتار درباره همجنس‌گرایی به چاپ رسیده است (ویکس ۱۹۸۵: ۶۷).

آنچه برجسته است سکوت متون جامعه‌شناختی کلاسیک درباره‌ی این ناسازگاری‌ها (ی جنسی) و دانش است. از آنجا که همه‌ی آرزوی جامعه‌شناسان کلاسیک نظریه‌پردازی (درباره‌ی) آدمی به عنوان امری اجتماعی، و فراهم‌آوری پیش‌نویس محدوده‌های مدرنیته بود هیچ گزارشی از مدرن‌سازی تن‌ها و امورجنسی به میان نیاورده‌اند. کارل مارکس بازتولید اجتماعی و سازمان‌کار را واکاوی کرد اما فرآیندی که کارگران در آن بازتولید جسمانی می‌شوند را واکاوی کرد. ماکس وبر آنچه را که یگانه‌ی تاریخی غرب مدرن می‌پنداشت پیش کشید: او پدیداری سرمایه‌داری مدرن، دولت مدرن، قانون رسمی، شهرهای مدرن، و فرهنگ فردگرایی خطرپذیر را رد‌گیری کرد، اما به راستی چیزی درباره‌ی ساخت رژیم مدرن امورجنسی نگفته است. پیش‌انگاشت‌های بنیادین و راهبردهای مفهومی جامعه‌شناسی کلاسیک، واقعیت‌های اجتماعی راستین و مهم را چنین مشخص کرده است: اقتصاد، کلیسا، ارتش، سازمان‌های رسمی، طبقه‌های اجتماعی، و بازنمایی‌های جمعی.

شاید سکوت جامعه‌شناسان کلاسیک درباره‌ی «امورجنسی» با جنسیت و موقعیت جنسی اجتماعی مرجع ایشان پیوند خورده است. آنها، آن‌چنان که ما جامعه‌شناسان باور داریم، جنسیت و تجربه و جایگاه محق جنسی خویش را طبیعی و معتبر پنداشته‌اند و ناخودآگاه هر فردی را طبیعی و خوب (یعنی بهنجار، سالم، و شایسته) می‌انگارند و این ابعاد زندگی فرد است که برتری و قدرت را به همراه می‌آورد. از این روی، درست همان‌گونه که طبقه‌ی بورژوازی (سرمایه‌داری) بر طبیعی بودن نابرابری طبقه‌ای و نقش آنها پافشاری می‌کنند، افرادی که هویت اجتماعی‌شان مرد و دگرجنسگراست طبیعی بوده‌گی نظم اجتماعی مردسالار و دگرجنسگرا را به پرسش نمی‌گیرند. برای جامعه‌شناسان کلاسیک، که گویی می‌پندارند جنسیت و جایگاه جنسی مرجع‌شان طبیعی و سزاوار است، (دانستن) این که دریافت آنها از امر اجتماعی همان قلمروی سازمان‌های رسمی، قدرت دولت، طبقه‌ی اقتصادی، و معانی فرهنگی است سخت شگفت‌انگیز خواهد بود. بنابراین، جامعه‌شناسان کلاسیک هرگز شکل‌گیری اجتماعی رژیم‌های مدرن بدن و امورجنسی را بررسی نکرده‌اند. افزون بر آن، (نمی‌دانیم، اما دوست داریم این‌گونه بیاندیشیم که) علم الاجتماع آنها (خود نیز) در ساختن چنین رژیمی که در کانون اش دوتایی دگرجنسگرا/هم‌جنس‌گرا و دگرجنسگراسازی جامعه می‌باشد همکاری داشته است.

سکوت جامعه‌شناسی درباره‌ی «امورجنسی» هنگامی شکسته شد که آوای ناسازگاری‌ها و گفتمان‌های جنسی و مردمی آن‌چنان بالا گرفت که حتی (پرده‌ی) گوش‌های ناشنوای جامعه‌شناسان را نیز پاره کرد. تنها در نخستین روزهای جامعه‌شناسی آمریکایی بود که آواهای گوشه‌گیرشده و ناتوانی که درباره‌ی مسائل جنسی سخن می‌گفتند توانستند در نیمه‌ی نخست سده‌ی بیستم شنیده شوند. به راستی، جامعه‌شناسان نمی‌توانستند این موضوع را در دهه‌های نخست این سده کاملاً ناشنیده بگیرند. هرچند، اندازه‌ی کارهایی که آنها (در این زمینه) کردند بسیار چشم‌گیر است.

مسائلی همانند اصلاحات شهری، تشکیل اتحادیه‌ها، بنگاه‌های اقتصادی، تجاری شدن زندگی روزمره، پیوندهای نژادی، و بین‌المللی‌گشتن سیاست‌ها عناوین مهم مباحث همگانی بود. در همان دوره، آمریکایی‌ها با ستیزهایی دست‌به‌گریبان بودند که بدن را در کانون درگیری می‌گذاشت. جنبش زنان، که در دو دهه‌ی نخست این سده به شدت با سوسیالیست و سیاست‌های رادیکال فرهنگی همتراز گشته بود، به عنوان یک جنبش ملی‌پدیدار گشت. اگرچه مبارزه برای (گرفتن) حق رای در کانون جنبش گذاشته شده بود، اما مبارزه‌ی فمینیست‌ها برای زدودن استانده‌های تبعیض‌آمیزی که به مردان اجازه‌ی بیان جنسی و لذت جنسی را می‌داد در حالی که زنان را وادار به همنوایی با هنجارهای پاکدامنی ویکتوریایی می‌کرد یا آنها را در پستی تن دادن به تمایل شهوانی مردان ناچار می‌ساخت هم از اهمیت کمتری برخوردار نبود. زنان در پی برابری شهوانی با مردان بوده‌اند، و مبارزات همگانی برای آزادی طلاق، سقط جنین، و پورنوگرافی جریان یافته بود؛ ستیز درباره‌ی قباحث جنسی، فاحشه‌گری، و ازدواج در دید همگانی بود (همچون، دی ایمیلیو و فریدمن ۱۹۸۸؛ پیس ۱۹۸۶؛ سیدمن ۱۹۹۱؛ اسمیت روزنبرگ ۱۹۹۰). امورجنسی همه جا به بحث کشیده شده بود، در مجله‌ها، روزنامه‌ها، نشریات، کتاب‌ها، نمایش‌ها، و دادگاه‌ها. در دهه‌های نخست این سده میلیون‌ها نسخه از ادبیات مشاوره‌ای در زمینه‌ی امورجنسی به چاپ رسیده است که در آن‌ها به جنسی‌سازی عشق و ازدواج پرداخته‌اند (سیدمن ۱۹۹۱). کتاب‌هایی همچون ازدواج آرمانی نوشته‌ی تئودور وان ولده (۱۹۳۰} ۱۹۵۰)، که بدن و رابطه‌ی صمیمی اروتیک شده را بر می‌سازد و صدها هزار نسخه از آن به فروش می‌رسد. آمریکایی‌ها در مرحله‌ی نخست روابط عاشقانه با فروید و روانکاوی روبرو شدند؛ رادیکال‌های اجتماعی همچون مکس ایستمن، اما گولدمن، ادوارد بورن، و مارگارت سانگر تغییرات نهادی را به مباحث تغییرات جنسی و جنسیتی پیوند دادند (مارینر ۱۹۷۲؛ سیمونس ۱۹۸۲؛ تریمبرگر ۱۹۸۳). با وجود تلاش‌های پرزور جنبش‌های vice squads (جوخه‌ی پلیس) و پاکدامنی، پورنوگرافی شکوفا شد و کم‌کم قوانین قباحث آزادی یافت.

از کتاب جامعه‌شناسی و دین پژوهشی کویر





خانواده‌های زیادی فرزندان دگرباش خود را مورد حمایت قرار می‌دهند و نه تنها آنها را طرد نمی‌کنند بلکه در جستجوی راهی برای بهتر کردن شرایط آنها هستند. خوشبختانه تعداد این نوع خانواده‌ها رو به افزایش است.

کمترین مشکلات دوران پناهندگی شان را سپری کنند.

جامعه‌ی ایرانی ترکیه چه برخوردی با دگرباشان پناهجو دارد؟

جامعه‌ی ایرانی ترکیه اکثرن پناهجو/پناهنده هستند و برخی از آنها مشکلی با دگرباشان ندارند و رفتار اغلب آنها دوستانه و انسانی است. اما متأسفانه دیده می‌شود که برخی هم رفتارهای به شدت دگرباش ستیز دارند. جالب اینجاست که خود این افراد به دلیل مشکلات سیاسی، مذهبی و اجتماعی از ایران خارج شده‌اند اما نمی‌توانند حقوق دگرباشان را بپذیرند. و معمولاً این سوال برای من مطرح می‌شود که شمایی نمی‌توانید به حقوق دیگران احترام بگذارید، پس چه توقعی دارید که به حقوق شما احترام گذاشته شود. چرا داشتن آزادی و رفاه اجتماعی را برای خود می‌خواهید اما برای دیگران نه. جامعه‌ی ایرانی ترکیه مدام در حال تغییر، نقل و انتقال است و کار بر روی چنین گروه متحرکی به آسانی امکان پذیر نیست.

کمیساریای عالی پناهندگان سازمان ملل چه رفتاری دارد؟

کمیساریای عالی پناهندگان سازمان ملل اطلاعات کافی و خوبی در ارتباط با وضعیت دگرباشان در ایران دارد و کمک‌های بسیار زیادی در راه احقاق حقوق دگرباشان ارائه داده است. همچنین توانسته است افرادی را که به دروغ خود را دگرباش معرفی کرده‌اند تا حدی شناسایی و جلو سواستفاده را بگیرد. من جلسات مدامی با دفتر آنکارا دارم و هر چند ماه یک بار به ترکیه سفر می‌کنم تا آخرین وضعیت دگرباشان را به آنها گزارش دهم و باید از تلاش تمام کارکنان

داشته باشیم. ما دگرباشان این مسائل را می‌دانیم و تا حد امکان تحمل می‌کنیم و با آنکه امید داریم که بتوانیم این مشکلات را برطرف سازیم اما گاهی اوقات حفظ امنیت جانی افراد در اولویت قرار می‌گیرد.

دگرباشان چه زمانی ناچار می‌شوند که از ایران خارج شوند؟

خوب این سوال سختی است چون شرایط افراد با هم متفاوت است. برخی ناچارند در ظرف کمتر از یک روز از ایران خارج شوند. چون تحت تعقیب قرار دارند و حتی ناچار می‌شوند به صورت غیرقانونی و از طریق کوهستان از ایران فرار کنند چون بیم دستگیری آنها در مرزها وجود دارد. برخی را مشکلات اجتماعی و خانوادگی مجبور به خروج از کشور می‌کند. خروج آنها می‌تواند به سرعت گروه اول نباشد و افرادی هم فقط برای داشتن آزادی‌های فردی و یک نه گفتن به تمام تبعیض‌ها از ایران خارج می‌شوند. سرحد تحمل برای هر فرد دگرباش می‌تواند کاملاً متفاوت از دیگری باشد اما مهم این است که همه‌ی آنها به دلیل نبود آزادی و حقوق پایه‌ای انسانی ناچارند از ایران خارج شوند.

پس از خروج از ایران به کجا می‌روند؟

اروپا، امریکای شمالی، ترکیه، مالزی، سوریه، هند پاکستان و هر جایی که بتوانند بروند، حتی افغانستان. به خاطر دارم که یکی از دگرباشان در سال ۲۰۰۷ ایران را به سمت کابل ترک کرد و در آنجا خودش را به دفتر کمیساریای عالی پناهندگان سازمان ملل معرفی کرد و وقتی از او پرسیدم که چرا کابل گفت اولین جایی بود که به ذهنم رسید. پناهجویان دو دسته هستند یا اینکه مستقیم به کشورهای پناهنده پذیرفته و درخواست پناهندگی می‌دهند و یا اینکه از طریق دفاتر کمیساریای عالی پناهندگان سازمان ملل به آن کشورها منتقل می‌شوند. در حال حاضر بیشترین تعداد دگرباشان پناهجو در ترکیه هستند.

شاید ترکیه یکی از تنها کشورهایی باشد که جمعیت بسیار زیادی از ایرانیان پناهجو دارد و این مسلمان به دلیل همسایه بودن ایران است.

وضعیت پناهجویان در ترکیه چگونه است؟

در کوتاهترین جمله وضعیت ایده‌آلی نیست! ترکیه آن کشوری نیست که ما ایرانیان آن را در تلویزیون‌ها دیده‌ایم. مردم ترکیه اغلب متعصب و مذهبی هستند. دگرباشان ترک نیز از حقوق کافی برخوردار نیستند چه رسد به دگرباشانی خارجی که نه زبان ترکی می‌دانند، نه با فرهنگ آن آشنا هستند. اما برای کسی که ناچار است از ایران خارج شود راهی جز تحمل نیست. من معمولاً به دوستانم توصیه می‌کنم که ترکیه را هم مانند ایران بدانند و سعی کنند مراقب باشند. شاید حتی بیشتر از زمانی که در ترکیه بودند تا بتوانند با

دگرباش

پنا هجو

می‌دانیم که شرایط حقوقی دگرباشان در ایران بسیار ناعادلانه است بنابراین افراد زیادی ناچار شده‌اند که به دلیل گرایش جنسی شان از ایران خارج شوند. برخی از پناهجویان سابقه‌ی دستگیری و بعضی جزایی داشته‌اند و ناچار برای حفظ امنیت خود از کشور خارج شده‌اند. اما پرونده‌های کسانی که سازمان دگرباشان ایرانی بر روی آنها کار کرده نشان می‌دهد که مسائل اجتماعی و خانوادگی عمده‌ترین مساله‌ای است که فرد را مجبور به خروج از کشور می‌کند. متأسفانه برخی از خانواده‌ها در ایران رفتارهای نامعقولی با فرزندان دگرباش خود دارند و این رفتارهای خشونت‌آمیز تا حد شکنجه و بعضی قتل آنها پیش می‌رود. به زبان دیگر می‌توان گفت که معمولاً مهربانانه‌ترین عکس‌العمل چشم‌پوشی، سکوت و طرد کردن است. البته باید همین‌جا اضافه کنم که هستند خانواده‌های زیادی که فرزندان دگرباش خود را مورد حمایت قرار می‌دهند و نه تنها آنها را طرد نمی‌کنند بلکه در جستجوی راهی برای بهتر کردن شرایط آنها هستند. خوشبختانه تعداد این نوع خانواده‌ها رو به افزایش است. به عقیده‌ی من آگاهی رسانی مهم‌ترین ابزار برای رفع مشکلات اجتماعی و خانوادگی‌ای است که فرد دگرباش را ناچار به خروج از کشور می‌کند. زمانی که مردم اطلاعات صحیحی از دگرباشی و دگرباشان نداشته باشند چگونه می‌توانند حقوق آنها رعایت و سعی در رفع مشکلات آنها کنند. جامعه‌ی ایران را نمی‌توان مقصر دانست چون اطلاعات درستی در اختیار آنها قرار داده نشده تا بتوانند موضوع دگرباشان را شناخته و در نهایت بپذیرند. این مشکل را ما باید در دستور کارمان

آرشام پارسی هم‌جنس‌گرای ایرانی است که به دلیل عدم رعایت حقوق پایه‌ای دگرباشان ایرانی و فعالیت‌های حقوق بشری‌اش در این زمینه، نمی‌تواند در ایران زندگی کند و هم‌اکنون ساکن تورونتو کانادا است. آرشام پارسی می‌گوید که در سال ۲۰۰۴ هنگامی که هنوز ساکن ایران بود سازمان دگرباشان ایران (IRQR که پیش از آن PGLO نام داشت) را بنیان نهاد. او در سال ۲۰۰۵، در شرایطی که در نتیجه‌ی فعالیت‌های حقوق بشری هم‌جنس‌گرایانه تحت تعقیب پلیس قرار داشت، به ترکیه گریخت و در همان‌جا نیز به کار خود ادامه داد و مخصصی موجود برای دگرباشان ایرانی را برملا کرد. سپس پناهندگی او در کانادا پذیرفته شد.

در این یازده سالی که مشغول فعالیت در زمینه‌ی حقوق دگرباشان ایرانی بوده‌ام چندین سازمان، نشریه و رادیو را تاسیس و یا به راه اندازی آنها یاری رسانده‌ام، تا ابزاری باشد برای معرفی حقوق ناشناخته دگرباشان ایرانی. هم‌اکنون مدیریت سازمان دگرباشان ایرانی (Iranian Railroad for Queer Refugee) را به عهده دارم که خدمات آن بیشتر برای پناهجویان/پناهندگان دگرباش ایرانی است که به دلیل گرایش جنسی‌شان ناچار به خروج از ایران شده‌اند.

از آرشام پارسی در مورد فعالیت‌های سازمان دگرباشان ایرانی برای کمک به پناهجویان پرسیدیم.

به نظر شما عمده‌ترین دلیل خواست پناهندگی دگرباشان ایرانی چیست؟



دفتر آنکارا تشکر و قدردانی کنم.

و پرونده‌های غیراقتی را کاهش دهیم و در این راه با دفتر کمیساریای عالی پناهندگان سازمان ملل و اداره‌های مهاجرت در همکاری می‌باشیم.

بزرگترین مشکل پناهجویان دگرباش چیست؟

- به استناد همه‌پرسی سازمان دگرباشان ایرانی در سال ۲۰۰۹، عمده‌ترین مشکل پناهجویان دگرباش به این ترتیب است: مشکلات عاطفی، طولانی بودن پروسه‌ی پناهندگی و مشکلات مالی. با توجه به آسیب‌پذیر بودن جامعه‌ی دگرباشان ایرانی این سه مشکل عمده نقش بسیار مهمی در سلامت روحی و جسمی آنها داشته و تمام تلاش‌مان را متمرکز کرده‌ایم که این مشلات را مرتفع سازیم و خوب تغییر سیستم‌های اداری به راحتی امکان پذیر نیست.

در بهترین حالت چه مدت زمانی باید در ترکیه منتظر ماند؟

- زمان مشخصی وجود ندارد اما حداقل یک سال و نیم باید در ترکیه باشند اما این زمان برای کشورهای مختلف متفاوت است. به عنوان مثال حداقل زمان در مالزی سه سال است.

سازمان شما چه کمک‌هایی به پناهجویان می‌کند و در حال حاضر آماری از تعداد این پناهجویان در دست دارید؟

- سازمان دگرباشان ایرانی تا به امروز ۳۰۴ پرونده دریافت کرده است و مسلماً هستند افرادی که با سازمان ما در ارتباط نیستند و بنابراین تعداد پناهجویان ایرانی دگرباش مشخص نیست. لازم به توضیح است که برخی از دگرباشان به دلیل گرایش جنسی‌شان درخواست پناهندگی نداده‌اند و مثلاً به دلیل مذهبشان این روند را در پی گرفته‌اند. آمار دقیقی وجود ندارد اما مطمئن کم نیست. سازمان ما فعالیت‌های زیادی دارد و در صورتی که تشخیص دهیم شخص متقاضی جزوی از جامعه‌ی دگرباشان است (هم‌جنس‌گرا، دوجنسگرا و دگرجنسگرا)، می‌توانیم خدمات خود را به آنها ارائه کنیم. این خدمات شامل ارسال تاییدیه برای سازمان ملل و دادگاه‌های پناهندگی آنها، پیگیری مداوم پرونده‌ی آنها تا زمان قبولی و پس از آن اسکان مجدد، ارائه خدمات مشاوره، کمک‌های مالی، و پس از اسکان مجدد آنها پیگیری وضعیت سلامت روحی آنها به مدت حداقل یک سال.

چطور تشخیص می‌دهید که افرادی که با شما تماس می‌گیرند جزئی از جامعه‌ی دگرباشان هستند؟

- قبلاً با مراجعه به دوستان و معرفان آنها به سازمان و بیشتر بر حسب اعتماد تصمیم‌گیری می‌شد اما به تازه‌گی گروهی برای تحقیق بیشتر تشکیل داده‌ایم. این گروه اقدام به انجام چند مصاحبه‌ی تلفنی و اینترنتی با متقاضیان می‌کند و پس از تحقیقات لازم تصمیم خود را اعلام می‌کند. ما در سازمان تمام تلاش خود را می‌کنیم که درصد سوءاستفاده

گفت‌وگوی ساقی قهرمان با هوتن در ایران

شب‌ها با چشم خیس سر به بالش بگذارم؟ بالاخره من هم آدم‌ام، من هم احساس دارم، من هم حق زندگی دارم... بهم فشار می‌آید، من هم دل‌ام می‌خواهد روح و جسم‌ام را تخلیه کنم...

آیا پنهان کردن گرایش جنسی، امری ممکن است؟

- بستگی به خود فرد دارد. من مدتی توانستم پنهان کنم، ولی پنهان کردن برابر با نابودی مطلق است. چون تظاهر کار راحتی نیست، من هم تو این مدت که خودم را توی خانه و بیرون از خانه کنترل می‌کردم، خیلی داغان شدم، به‌طوری که به هر کی می‌گویم ۲۱ سال دارم، باور نمی‌کند.

چه تعدادی از دوستان و هم‌کاران/هم‌کلاسی‌های تو از گرایش جنسی‌ات اطلاع دارند؟

- چند تا از دوست‌های‌ام می‌دانند. و مادرم (مدت زیادی نیست، چیزی حدود یک ماه)

رفتار این دوستان، کسانی که خودشان هم جنس‌گرا نیستند، با تو و با مساله‌ی هم‌جنس‌گرایی، چگونه است؟

-نگاه‌شان به من فرق کرده... یک جور که انگار دارند به یک جذامی نگاه می‌کنند... یا این‌که تو چشم‌های من چیز چندش‌آوری دیده باشند. بعد هم یواش یواش طرد شدم، تنها شدم، خرد شدم، افسرده شدم...

برای من نوشتی که با مادرت در این مورد حرف زده‌ای.

عکس‌العمل مادرت چه بود؟

- می‌توانم بگویم بدترین شب زندگی‌ام بود... عصر یک روز دوشنبه به‌اش گفتم با شما حرف دارم، گفت: چه حرفی؟ گفتم یک مشکلی دارم، می‌خوام به‌تان بگویم. شب آمد داخل اتاق‌ام. من هم چراغ را خاموش کردم، که نگاه مملو از غم‌اش عذاب‌ام ندهد، و یواش یواش موضوع را به‌اش گفتم، اول‌اش خیلی جا خورد. غافلگیر شد. باور نمی‌کرد. از من پرسید: چند وقت است فهمیدی؟ گفتم تقریباً ۸-۹ ماه. سرم را گرفت توی بغل‌اش و پا به پام اشک ریخت گریه کرد... گریه کردم، بوس‌ام کرد، نوازش‌ام کرد، بعد یک‌هویی سرم را از آغوش‌اش جدا کرد، و تو تاریکی نگاه‌اش را دوخت به چشم‌های‌ام و گفت: چرا زودتر بهم نگفتی؟ چرا این همه مدت ریختی تو خودت و تنهایی زجر کشیدی؟ فردا صبح‌اش سر میز صبحانه دیدم چشم‌های‌اش پف کرده، فهمیدم که شب قبل نخوابیده

ادامه‌ی مطلب در صفحه‌ی ۳۵

هوتن عزیز، چند ساله‌ای؟

- ۲۲ ساله هستم.

در چه مرحله‌ی تحصیلی هستی؟

- فوق دیپلم دارم. برای کارشناسی هم قبول نشدم.

در یک خانواده‌ی پرجمعیت زندگی می‌کنی یا کم جمعیت؟ (چند خواهر و برادر داری؟)

- کم جمعیت. فقط یک برادر دارم ۱۵ سال‌اش است. خودم فرزند اول هستم.

در شهرستان یا تهران؟

- شهرستان هستیم (اصفهان).

چند سال است که پی برده‌ای هم‌جنس‌گرا هستی؟

- دارد یک سال می‌شود.

چه شرایطی در ایران تو را وادار به ترک ایران می‌کند؟

- خیلی چیزها هستند، ولی مهم‌ترین‌شان عبارت‌اند از: ۱/ جرم بودن هم‌جنس‌گرایی در کشور و مجازات سختی که برای‌اش در نظر گرفته‌اند. ۲/ درک پایین جامعه از هم‌جنس‌گراها ۳/ نگاه بد مردم به‌خصوص مذهبی‌ها ۴/ و این‌که خوب من نمی‌توانم ازدواج کنم و در شرایط ایران و با فرهنگ غلط مردم نمی‌شود ازدواج نکرد و مجرد ماندن خیلی مشکل است.

آیا قادری گرایش جنسی خود را پنهان کنی تا در آرامش و بدون نگرانی از توهین و آزار دیگران زندگی کنی؟

- فکر می‌کردم می‌شود و مدتی همین کار را کردم، ولی بعد از چند وقت دیدم کار مشکلی است. در ضمن، به چه قیمتی؟ به قیمت تباه شدن عمر و روح و جسم‌ام؟ تا کی باید توی خیابان با حسرت به پسرها نگاه کنم؟ تا کی باید با ترس و لرز توی پارک دست دوست پسر را بگیرم تو دست‌ام؟ تا کی می‌توانم

آخرین باله در برلن

سپهر مساکنی



صدای مهیب سکوت در ناله‌های گاه و بی‌گاه عصر پاییزی برلن، استعاره‌ای بود که خبر از یک ملاقات، یک اتفاق می‌داد، اتفاقی که سالها گویی گم شده در روزمرگی تنی آشنا. ملاقات تن و روان دور نیست از تو، این تن، همین تن، که دارد اینجا در خود می‌لولد، در آینه نمی‌بینی بی‌قراری این چهار استخوانش را؟

مثل همین تن که در سپیده دم فردا او را در ایستگاه اتوبوس می‌بینید، یا نزدیک کافه‌ای در اجتماع تن‌های اجاره‌ای! یا سر میز شام نمایش عمومی یک پرده عاشقانه.

عصر شنبه، امروز.

دستهایش را که روی کونش می‌لغزاند، سایش زبری دستها روی این دو جین پوست خشک، فرم باخته و افتاده، تداعی‌گر افتادگی و لگد مال شدن روان نیست؟ دستهایش روی اندام‌های از رمق افتاده و پوسیده شده، همان جایی که زمانی ضریح و دخیل‌گاه دیگری‌هایش بود، این ضریح مصرف شده، جادو زدایی شده، همانی است که آن روزهای نه چندان دور مرهم تن‌های شکسته دیگری‌های پستوخانه‌ای بود؟ یادتان نیست؟ شاید هم نه، شعله کش جنون یا لذتی زود گذر که مصرف شده و حالا در عزای کهنسالی پاییزی‌مان و رنگ پریده نشسته است.

سایش دستهایش، روی لایه لایه، سلول‌های وار رفته، چهار استخوان از او باقی مانده که در خود حبس دارد روایت مومیایی شده روان‌های، حالا از او گریزان را.

دستهایش را که، به کرم نرم و مرطوب کننده آغشته شده به تن می‌کشد و مدام می‌پرسد، این فرم باختگی و افتادگی پوست که روزی، ابریشمی روی تن‌های لغزیده بود خبر از مرگ زود رس می‌دهد؟ یا خبر از پوست انداختگی و تورم روانی که در دیواره‌های کهنه کالبد نمی‌گنجد؟ آیا این هدیان‌ها خبر از واکنشی بود به تمام شدگی این اندام‌های جذام گرفته؟ یعنی دارد تمام میشود؟ اضطراب عدم یعنی در او لشکر کشیده؟

به مرور تن و روانش که مشغول می‌شود انگشت‌های کشیده استخوانی‌اش را در میان کشاله‌های رانش فرو می‌کند و هی از خود می‌پرسد چه گشایشی می‌یابد روان، اگر تن را به جراح پلاستیک بسپارد؟ اگر گلبول‌های قرمز و سفید خون را پارای ترمیم باشد!

دوباره گم شدگی پاهای دیگری در میان کشاله‌های رانش خیر از معنا یافتگی هستی‌اش خواهد داد؟ خبر از پایان یائسگی و مرگ اضطراب به عدم رسیدن، خبر از پایان این شب زنده داری و دلهره‌های نابهنگام؟

چیزی در او مدام گیج می‌رود و نیلی چشمانش که هی سیاهی می‌رود و به شب می‌نشیند، چیزی در گلبول‌های سفیدش قلیان گرفته، زوالشان را حس میکند، آینه تو حس نمی‌کنی از نیلی چشمانش؟ دوباره شب یک دفعه می‌زند به چشم‌هایش، کشاله‌های رانش تار شده، دنیا تار شده، غیر قابل خوانش حالا، به رقص در آمد جهان دوباره؟

چشم که دوباره به نور می‌نشیند، تن درخود لولیده‌اش می‌پرسد با حسرت :چه می‌شود اگر پازل‌های از هم گسیخته روان و تنش دوباره در هم جفت و جور می‌شدند و چفت و بست امکان پذیر می‌شد انگار!

وسواس گونه گلبول‌های سفید و قرمزش را می‌شمارد هر روز در چند نوبت! از ترس این شمارش چند شماره مانده تا عدم، پناه می‌برد به کشاله‌های رانش.

ماهیچه‌های کشاله‌های رانش شل و صفت می‌شود، درست مثل اولین لذت تازه کشف شده معنای چششی از طعم نوجوانی، راز خوش طعم یک مکاشفه پس از اولین خود ارضایی، کشف مهیب یک حس تازه.

فکر می‌کند ویتترین‌های هولناک فروشگاه‌های خود آرایی را بگردد به دنبال کرمی برای ویتامینه کردن و سلامتی گلبول‌های سفید روانش و در میان این فانتزی دنیای ناکام و سرخورده‌اش به یاد آخرین باریکه به لوکس‌ترین این نوع فروشگاه‌ها رفت، می‌افتد از همه جا بوی کافور می‌آید، مشامت را تیز کن در این یاد آوری می‌شنوی بویش را؟ از همین جا بوی کافور می‌آید؟ می‌شنوی؟

آخرین باری که به این لوکس خانه‌ها رفته بود مشتری‌ها انگار

همه یک سره لخت بودند! تن‌هایی که دم جان دادن از ترس عدم و جوان مرگ شدن از مرده شورها چیزهایی برای تسکین این اضطراب مصرف شدن و تمام شدگی می‌گرفتندبا چشم‌های خودش دیده بود! تن‌هایی که لخت دست و پا می‌زدند جلوی دو جفت چشم دیگری!

با چشم‌های خودش دیده بود جان می‌دادند و مدام در چشم‌های این دو جفت چشم خیره دست و پا می‌زدند، مثل جان دادن می‌مانست. هر سمتی هر دالانی که می‌پیچید کنار تمام سر سراه‌های آینه کاری شده، همین دو جفت چشم بود و تن‌هایی که می‌لولیدند و به کام مرگ می‌رقصیدند و برای این دو جفت، این نگاه خیره.

رقص مرگ می‌کردند، تا این دو جفت چشم تیز شده پس از مصرف کردن، حکم به زباله‌های مصرف شده سپردن به آن‌ها دهند.

جلوی آینه ایستاده هنوز.

دست‌هایش می‌رود روی گونه‌هایش نمی‌شناسد این پوست را چرا؟ چه اتفاقی افتاده؟ کسی انگار از هم گسیخته، کسی اینجا انگار نمی‌داند کدام تکه از این پوست و خون و چربی از آن او است؟ او کیست؟ فرو پاشیدن سازه‌های کلیت ساز! چشمانش انگار دوباره سیاهی می‌رود.

لباس‌هایش را به تن می‌کند قبل از رفتنش دوباره و بار در این فصل مرگ، آستن شدن به سراغش می‌آید

ویار کرده در سکوت خانه پنجره را باز کند و با نور چراغ پیاده رو، روی سکوی پنجره‌هایی که ختم می‌شوند به سنگ فرش‌های خیابان باله برقصد.

هراسان به سوی آینه باز می‌گردد! انگار از چیزی فرار می‌کند. برانداز میکند خودش را، فشار خونش را روی گونه‌ها؛ باید فکری برای این چاله‌های زیرچشم که اندازه یک چاه فرورفته شده بکن! با تو هستم آینه کور شدی؟ تو هم نمی‌بینی چاه‌های وحشت‌انگیز زیر چشم‌هایش را؟ کاری بکن، آینه دست‌هایت را دراز کن.

سعی می‌کند با کرم سپید کننده این چاله‌ها را ببوشاند.... روزهاست که انگار با این کرم‌ها چاله‌های تن و روان را از چشم‌های دیگری مخفی میکند، تا وقتی تیزی دیگری شل می‌شود او را به زباله‌های تن‌هایی که حکم مصرف شده‌گی شان را داده بود، نسپارد، به گمانش موفق هم بود. گلبول‌هایش را که می‌شمارد به روزهای ادامه این بازی فکر می‌کند، هنوز فرصت مانده برای ماله کشیدن به این چاله‌های از خود گسیخته، فرو پاشیدگی اندام‌های مطرودی؟ گلبول‌های خونش به او می‌گویند: زمان ویار رقص باله روی پنجره‌های منتهی به سرایشی پیاده روها نرسیده، هنوز هم چیزی در او

چنگ می‌کشد شبیه ترسی ناگفتنی.

کرم که سیاهی‌های عمیق چاله چشم راروشن و روشن تر میکند برای طبیعی جلوه دادن کمی رنگ صورتی را روی این ماله می‌کشد و سعی میکند محو کند مثل محو کردگی لهجه ایرانی‌اش در شب‌های سراب برلن.

از خود گسیختگی‌اش را دکتر روان شناس اش ضمیمه شدگی (انتگره شدگی) در متن زیسته عصرهای سرد برلن تعبیر کرده، آمیزشی در جهت محو شدگی، تلاشی برای بکر بودگی و طبیعی بر شمرده شدگی.

ماتیک کبود را روی لب‌های کبود و از رمق افتاده اش غلیظ می‌کشد، برای مصنوعی جلوه دادن این کبودی‌های طبیعی.

وبعد سایش لبها روی هم برای پخش شدگی و محوشدگی آن. تلاشی برای فاش نشدگی.

آماده رفتن است، افتادگی قب‌قب‌اش را درست در تقویم جوان‌ترین زمستان‌هایش با شالی محکم می‌پوشاند. به خودش فریبکارانه می‌گوید: به گمانم به یگانگی تن و روان رسیده ام وبعد با خنده‌ای جنون آمیز وشیطانی آینه را به سخره می‌گیرد. آینه‌ی دلش می‌شکند دوباره.

این مراقبت وسواس گونه از تنش واکنشی است برای التیام روان سرخورده و مصرف شده و به انهدام رسیده‌اش؟ چیزی هی زوزه می‌کشد از لا به لای استخوان‌های قلبش.

دکتر در هیچ آزمایشی با شمارش همه‌ی گلبول‌های قرمز و سپید اما نفهمید که این درد از جایی دیگر هم زبانه می‌کشد، از حفره‌ی روان، دیگر بارش رگ‌های بیرون زده دست‌های هیچ مردی‌ای این شکاف‌ها را بخیه نمی‌زند.

همین که به این فکر می‌کند در را می‌بندد و از خانه خارج می‌شود.

سر میز شام بعد از مدت‌ها نشستند. زل می‌زند به این دو جفت چشم مردانه که سال‌ها است خودش را با زاویه نگاه آن تنظیم کرده، به این فکر میکند آیا چیزی جز انعکاس نگاه این دو جفت چشم بوده است در معنای هستی به زوال نشسته‌اش؟ همین چشم‌هایی که مقابل اش عاشقانه نظاره اش می‌کند و از کاسه‌ی چشم‌های بزک شده او نمی‌بیند مرگ تدریجی گلبول‌ها را.

بافتنی مشکی با آن شلوار تنگ مشکی‌اش را که این دو جفت چشم دیگری دوست دارد پوشیده، باز هم تنظیم شده با این دو جفت است، این دو جفت چشم دقیقاً کجا است در نیلی چشم‌های این تنی که روبرویش نشسته و شام می‌خورد؟ همین تنی که آروارهایش مانند تمام انسان‌های پوچ پر از اعتماد، بی‌اعتنا روی گوشت بالا و پایین می‌رود.

در بارش رنگ‌ها در رستوران، رنگ موهایش تصویری جذاب از





مهاجر بودگی به دکوراسیون مهاجرپذیری تهی شده از معنای بهشت غرب داده، با نگاه نود درجه به اطرافش می نگرد هیچ پودر و کرمی مثل این لبخندها گشاد مصنوعی همرا با فرو رفتگی های گونه‌هایش نمی پوشاند این تناقضات درونش را. در حال اجرای نمایش عمومی عاشقانه حقیرانه‌ای است انگار!

تظاهر می کنند نقش دو عاشق خوشبخت و رویایی را؟ چیزی جز بازی کردن برای دیگران در زندگیشان مانده؟ چیزی از آن خود؟ چیست این خود؟ از کدام خود، این خود حرف می‌زنیم؟

رقص کارد و چنگال، نگاه‌های ریز و دلبریهای پلاسیده، سعی می کند تظاهر کند موسیقی متن این نمایش را که احتمالاً یکی از کارهای بتهوون است گوش می کند و لذت می‌برد... سالهاست که همه اینها را تظاهر می کند شاید تظاهر نیست؟ شاید زندگی یعنی همین تظاهر؟ یعنی همین نمودها؟ چیزی بیرون از این نمایش‌ها و تظاهر‌ها در جهان وجود دارد؟

پیک شراب قرمزش که کمی روشن‌تر از رنگ لاک‌های ناخنش است را طوری نگه می‌دارد که لاک‌های سرخ براق در تناقض با روان بی‌حوصله‌اش اغواگری کند. سر که می‌چرخاند؛ یک باره انگار، چیزی به او حمله می‌کند کسی از پایین سن این نمایش، از دو میز آنطرف‌تر چنگ کشیده باشد به صورتش و لایه لایه این پوست را افشاگری کند. این نقاب‌ها را، آن پسر انگار دستهای نگاهش چنگ می‌کشد به ماسک‌های عاشق خوشبخت روی سن. آن پسر، همان که دو میز آنطرف‌تر نشسته است.

از نگاه پسر دو میز آنطرف‌تر یک دفعه احساس عریان شدگی می‌کند؟ آن پسر، آن پسر که آنجا نشسته را انگار می‌شناسد، می‌شناسد! آری.

چیزی از او انگار کنار می‌رود، چیزی شبیه ملاقات چهره‌ای از گذشته دق مرگ شده‌اش.

موسیقی بتهون ناگهان قطع می‌شود، از همه جا صدای ناله‌های زنان شمالی می‌آید، از همان‌هایی که در عصرهای پنج‌شنبه قبرستانی در دور دست‌هایش می‌آمد، بوی حلوا پیچیده در فضا و دستهای زنی سیاه پوش که سینی حلوا را دست به دست می‌چرخاند. مویه‌های آوازشده، همه این‌ها انگار درست زنانگی‌اش را نشانه گرفتند.

چیزی انگار فاش شده، آن پسر اینجا چه می‌کند؟ یعنی هنوز جان دارد؟ یعنی نمرده؟ می‌گفتند جذام گرفته و جوان مرگ شده!

پس این مویه‌های مادران همیشه با کره برای کیست؟ آن پسر یعنی گلبول‌هایش هنوز به زوال نرفته؟ زنانگی‌اش را در برابر این واقعیت اغراق می‌کند! مشامش را که تیز می‌کند بوی تنش از پس و پشت ادکلن گران قیمت بوی تن آن پسر را

می‌دهد! دوست دارد فریاد بکشد، بگوید: با تو هستم پسر، از اینجا برو، برگرد خانه.

همان خانه‌ای که عصرهای پاییزی‌اش بوی لبوی قرمز روی بخاری را می‌داد. لب‌های پسر هنوز کبود نیست و ملال‌های سراب آباد زیر چشم‌هایش چاه نکنده انگار! دوست دارد فریاد بزند: هی پسر تا چاه کنان از راه نرسیده اند از اینجا برو.

مویه‌های زنان شمالی! شرم و غرورهای بر باد رفته پدران جنایتکار، بوی حلوا، همه این‌ها انگار در جشن مرگ خود جذام گرفته‌اش است انگار.

می‌خواهد فریاد بزند، چشم‌هایش تاریک می‌شود، چیزی در معده‌اش بالا، پایین می‌رود، جهانش سیاه می‌شود.

دوباره که نور به چشم‌هایش می‌زند در دستشویی به بارش اشک‌ها نشسته، آینه فریاد می‌زند چه کار می‌کنی. سپیدی حفره‌های ماله کشیده را با اشک‌هایت شستی. آینه هم بغض می‌کند. انگار تمام تنش را پوشانده‌اند، کرم‌هایی که در او رقص پرده‌برداری می‌کنند. کرم‌هایی که «من‌ها»ی انگلینش را در او تکثیر می‌کنند. آن پسر اینجا چه کار می‌کرد، گمش کرده بودم سالهای سال پیش، آنجا در سرزمین شمالی مگر دفن نشده بود آن صورتک؟

ترسش گرفته از این همه تار و بندهایی که او را چهار میخ کرده‌اند در دستشویی.

واقعی ترین مواجهه باخود، برخورد و سایش تن و روان در دستشویی اتفاق می‌فتند، انگار دیگری اینجا نیست، عریان و رها از این همه سرکوب و حذف و نمایش سبک و سبک‌تر می‌شود، درست وقتی درد ریدن را تجربه می‌کند، وقتی زور می‌زند، مدام به پسر فکر می‌کند؛ چیزی از او قهوه‌ایی فواره می‌کند، سبک شدگی مثل سبکی تحمل‌ناپذیر هستی دردانگیز است اما..... توالیت این میعاد گاه دردهایش، دردهای ریدن، درد مطرود شدن، درد رازی را در خود حبس کردن، مسکن‌های خود ارضایی، توالیت و اشک‌هایش. سعی می‌کند بریند، همه این زخم‌های فرو خورده را، آیا دیگری او را اینجا هم می‌بیند؟ هی این هذیان‌های در خودمانده، هی این مونولوگ‌ها می‌آیند؛ چرا خلاص نمی‌شود از این گفت‌گوی بی‌صدای در خود؟ سعی می‌کند بریند، همه این گریه‌های هق هق را که با خنده مصنوعی در تن دفن کرده، سعی می‌کند بریند، همه‌ی تن‌های ویروسی که در او جا مانده، بریند این فرسودگی حجیم روان را، تکه‌تکه‌های اندام‌های گم‌کرده پسر را، اگر این فرسودگی به شکل گازهایی از تن بیرون بزند روانش تعمید می‌شود؟ و کوچه‌ای متولد خواهد شد با پسرانی که اینبار بر او عاشقی کنند؟ زور می‌زنند برای خلاص‌شدگی، باید از جایی سر بزند بیرون این غم‌بادها، از دهان، از دماغ، یا از سوراخ کون شاید هم رگ دست...بوی گند

ریدن لذت بخش ترین چیزی است که روان او را اینجا کیفور می‌کند، عرق کرده انگار!

سیفون را که می‌کشد توی آینه دستشویی به صورتش نگاه می‌کند، یعنی پسر هنوز دو میز آنطرف‌تر نشسته؟ یعنی همه‌ی این سال‌ها کابوس بوده این غیاب، ورنه‌انداز صورتش در آینه، همه چیز سر جایش است انگار، کاش پسر بیرون نشسته باشد با آن گلبول‌های سالم و سرشار.

بر می‌گردد سر میزش، نیم‌نگاهی به دو میز آنطرف‌تر می‌کند از پسر خبری نیست، او را دوباره گم کرده، نفسی تلخ، موسیقی بتهون دوباره پخش می‌شود، پرده تکرار می‌شود و ماتیک لب‌اش که ساییده می‌شود روی لبهای عاشقش؛ انگشت‌های دیگری که روی ناخن‌های قرمزش می‌نشیند.

اما در این نمایش عمومی دو عاشق چیزی حضور ندارد، خودش هم خوب می‌داند. دیگری هم شاید بداند.

شاید باید یک چیز همیشه خالی باشد، چیزی فاصله بیندازد، شبیه غیاب با خنده و سکوت تلخش این رو می‌گوید بی‌صدا.

سبکی تحمل‌ناپذیری هستی همین جا است وقتی می‌پذیری اینکه دیگری، دیگری است تجربه‌ای جدا از تو و راهی به سوی یکی شدن وجود ندارد و از داستان پسری که دو میز آنطرف‌تر نشسته بود چیزی به او نمی‌گویی، دیگری، دیگری است.

دیگری که، تصویر معشوقش را بدون این کرم‌ها و با چاله‌ها و گودی‌ها و تناقضاتش حتی نخواهد شناخت.

تا یادش هست، تمام این سالها خودش را با دیگری تنظیم کرده تنش را، روانش را، غیابش را؟ چه اصراری بوده؟ چرا همیشه گوشه‌ای حجیم از او بیگانه مانده؟

گوشه‌ای بزرگ حتی زمانی که چیزی در او فرو می‌رود و گرمای یک اتصال را حس می‌کند. چیزی از او وسیع و بغض کرده؛ باکره می‌ماند، دست نخورده می‌ماند.

چه چیزی او را از باله رقصیدن روی پنجره‌های منتهی به پیاده روها باز می‌دارد؟ چه چیزی او را به تکرار این اتصال به آلت «دیگری» وامی‌دارد؟ ترس از تنهایی با رازهای ناگفته و هجوم ناله‌های زنان شالی کار سرزمین شمالی؟ ترس از تنهایی؟

هی دو جفت نگاه خیره، شانه‌هایت را به او بده! ترس از تنهایی‌اش را ببین خیمه زده روی شانه‌هایت وقتی چیزی را در او بالا پایین می‌کنی، روی دو جین پوست و استخوان از رمق افتاده‌اش، چیزی تیز فرو می‌کنی! این غصه‌های به چربی نشسته‌اش را لمس نمی‌کنی؟ آی تنهایی! آی تنهایی گفتنش را؟

کدام فرار از تنهایی؟ همین که در تمام شب‌هایی که با دیگری

است هم سراغش می‌آید، شانه‌های دیگری، شانه‌هایی که او را زود پس می‌زنند و به خواب می‌روند. تا بوده همین بوده انگار.

کنار هم روی تخت می‌لولند وبعد دیگری خوابش برده، تمام سال‌ها همین بوده، یک مجسمه! سر جایش سیگاری آتش می‌زند انگار حوصله‌ی بوی تن هیچ مردی را ندارد تا ابد. به تن لخت ابله دیگری از او، بیگانه نگاه می‌کند، هیچگاه وصلی در کار نبوده روانش را انگار، به تن آرام خفته او که از هیچ اتفاقی هیچ گاه خبردار نشده، به کبیر خفته و ارضاء شده او خیره شده، از خودش می‌پرسد روانش هم این‌طور آسوده خفته؟

پوکی عمیق به سیگارش می‌زند و به خطوط صورت پسر امروز در رستوران فکر می‌کند، هنوز جوان بود و سالم انگار اتفاق هنوز نیفتاده بود! درست مثل آن سال‌ها دست چپش روی افتادگی اندام‌های پر از سلول‌های پیر شده‌اش نوازش کنان بالا و پایین می‌رود و چشم‌هایی که حتی خفته او را تنظیم می‌کند!

خسته شده از این دوجفت چشم لعنتی؛ به این فکر می‌کند به جای اینکه سرش را داخل فر کند یا روی پنجره‌های شب‌های سکوت کرده برلن رقص باله کند این دوجفت چشم دیگری را جنون آمیز برشته کند.

اما نه ؛ باید برود.

روی دفترچه یادداشت بالای تخت می‌نویسد:

ما جز تمنان چیزی برای از دست دادن نداریم.

باید بروم.

درست مثل آخرین حرکت تیغ روی رگ دست، رگ‌های وابستگی به این مجسمه خفته، به کیرش را پاره می‌کند. یعنی پاره شدن امکان پذیر است از این چشم‌های گشادی که از زاویه کیرش هزاران سال است که بدن هزاران نفر را تفسیر کرده است و بعد مصرف و تنش را مصرف شده و معنا باخته به زباله دان عدم سپرده؟ یعنی بریدگی امکان پذیر است از این نگاه خیره لعنتی.

رفت باسوز سرد برلین روی پوستش

گلبول‌های خونش را می‌شمارد، یعنی مرگ، امان پرسه زدن در متن تلگراف‌هایی برای پدر را می‌دهد؟

در جستجوی پسری از سالهای بر بادرفته، لخت بدون هیچ رنگی به آغوش خیابان زده، درست مثل آن سالها که دستهای شب، آخرین روستاهای سرزمینش او را پس زده بود، خودش را رها کرده ؛ لخت در این خیابان‌ها... با تمام زنانگی‌اش. تا آخرین باله در برلن.

از مجموعه در دست انتشار «تلگرافی برای پدرم»



شعر و زن عرب خوزستان

عمار تاسائی

تاریخچه:

مردم عرب خوزستان از دیرباز به سخنوری و شعرسرایي معروف بودند و زندگی آنها پیوسته با نغمه‌های دل انگیز سخن در آمیخته است. بزرگانی همچون ابو نواس اهوازی و ابن سکیت که از این دیار برخاسته‌اند، امروزه از جایگاه مهمی در ادبیات عرب برخوردارند. کمتر مجلس و محفلی در شهر و روستاهای خوزستان برگزار می‌شود که در آن با شعر انس و الفت نگیرند و شاعران را شریک غم و شادی خود نکنند.

در عرصه‌ی شعر، زن عرب خوزستانی از جایگاه خاصی برخوردار است. مشکلات و فشارهای روانی جامعه مردسالار و کارهای طاقت‌فرسای روزانه مانع آن نشده که زنان عرب از شعر خوانی و سرودن آن بی‌نصیب بمانند. سخن‌ور، شاعر و دوستدار و علاقمند به شعر در میان زنان عرب تبار بسیار بوده و هست.

برخی شاعران زن عرب با مهارت و بلاغتی ستودنی اشعار بسیار زیبا، پرمعنا و الهام‌بخش خلق کرده‌اند. این اشعار از چنان زیبایی، شیوایی و لطافت حسی برخوردارند که گذشت زمان نتوانسته غبار کهنگی بر آنها بکشد و از اهمیت آنها بکاهد. سروده‌هایی که مردمان این دیار تا به امروز در جای جای خطه‌ی خوزستان در موقعیت‌های مختلف بازگو می‌کنند و ابیاتی از آنها نیز به ضرب المثل تبدیل شده‌اند.

"ام موح" زنی بود که در ابتدای قرن نوزدهم میلادی می‌زیسته و از او سخن‌وری‌ها و نواهای رباب، گفته‌ها و شنیدنی‌های فراوانی باقیست.

او صاحب دو فرزند بود. یکی از آنها جهت تحصیل به یکی از شهرهای عراق عزیمت کرد. پسر دوم در نبرد با راهزنان کشته شد. ام موح در جامعه‌ی آن زمان با مشکلات زیادی روبرو شد. در آن دوران به دلیل کمبود امکانات ارتباطی، مسافرت -به ویژه برای زنی تنها- میسر نبود. بنابراین ام موح تصمیم می‌گیرد تا از طریق سرودن شعر پیغامش را به پسرش در عراق برساند. گویا در آن دوران مردم موهبت حفظ کردن شعر را پرورش می‌دادند و قادر بودند اشعار زیادی را بعد از شنیدن، حفظ و نقل کنند.

ام موح در فراق فرزند، رباب به دست می‌گیرد و به سرودن شعر می‌پردازد. سرگردان دهستانها و شهرهای اطراف می‌شود و



اشعار جان سوز و پرمعنا می‌سراید که با نغمه‌های رباب همراه بود. این اشعار حامل نوعی پیام رمزی برای پسرش بودند. به این امید که روزی او این اشعار را بشنود، پیغام مادر را درک کند و به شهر خود باز گردد. عاقبت ام موح موفق می‌شود و پسر نزد او باز می‌گردد.

از ام موح اشعار فراوانی به جای مانده است. ترجمه از چند بیت از ام موح چنین می‌گوید:

پسرم ای پسر دلبنم نباشد که تو فراموش کنی

که مادرت در دیار غربت است

گرچه در وطن است

برادرت گرچه دلاور بود و شیر مرد

اما فزونی تعداد چیرگی است و آن را با شجاعت چاره نیست.

اشعار ام موح در حال حاضر نیز در مناسبت‌هایی مانند عزا و به یاد آوردن عزیز خوانده می‌شود.

جیگاره بنت عوفی دیگر زن سخنور عرب‌تبارست که در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم زندگی می‌کرد. ستودن درستکاری و مروت و مذموم دانستن خیانت و ارج نهادن به سایر صفات انسانی از مضامین عمده این اشعار است.

ترجمه‌ای از اشعار او چنین می‌گوید:

ای فلک طوری بگرد که جوانمرد و اهل دلان را دریایی. چو آنان عادت به بد کاری و نیرنگ ندارند.

زبان و ساختار شعر زن عرب از گذشته تا حال

شعر زن عرب در گذشته غالباً به لهجه اهوازی زبان عربی سروده می‌شد که از لهجه‌های نزدیک به عربی فصیح یا کلاسیک است. سبک این اشعار هم بطور عمده خاص زنان بوده و از قافیه و وزن برخوردار است.

در سالهای اخیر دختران و زنان خوزستان به فراگیری فنون شعر به زبان عربی فصیح و سرودن آن علاقه‌ی خاصی نشان داده‌اند و از آن به عنوان وسیله‌ای برای بیان مشکلات جامعه‌ی مردسالار و وضع رقت بار زنان استفاده کرده‌اند.

بعد از تاسیس رشته زبان ادبیات عرب در دانشگاه آزاد آبادان، تعداد زیادی از دختران به فراگیری زبان عربی به صورت آکادمیک همت گماشته و توانستند به موفقیت‌های سرشاری هم در زمینه‌ی درس و تحصیل و هم در متحول نمودن نحوه‌ی تفکر و نوع نگرش جامعه‌ی عشایری خوزستان نسبت به زنان ایجاد کنند.

فاطمه تمیمی و مریم حیدری از جمله زنانی هستند که در محدود فضای آزاد دوران اصلاحات خاتمی پا به عرصه شعر و ادبیات عرب خوزستان نهاده‌اند و با آمدن خود تحولی در مضامین و در نوع شعر زنان خوزستان ایجاد نمودند.

تا چندی پیش شعر زنان بیشتر در قالب و حدود روابط عشایری قابل فهم و تعریف بود و البته این به دلیل ساختار اجتماعی جامعه و شرایط سیاسی و اقتصادی حاکم بر آن است. اما با ورود نسل جدیدی از شاعران زن به عرصه شعر خوزستان، که از سطح فکر و آگاهی کافی در مورد مسایل روز برخوردارند، این وضع به تدریج شروع به تغییر کرد. نوع شعر از شعر با قافیه به شعر نو متمایل شده و زبان عربی فصیح جایگزین سرودن به لهجه‌ی محلی زبان عربی گردید.

در شعر زنان عرب خوزستان سالهای اخیر، می‌توان به وضوح تلاش و کوشش برای ایجاد برابری میان زن و مرد و رواج اندیشه‌های فمینیستی و انتقاد از اعراف و سنت‌های قبیله‌ای و سیاست‌های حاکمان پشتیبان آنها را مشاهده نمود. این زنان از افکار و اندیشه‌های نویسندگان زن جهان عرب نظیر نوال السعداوی، نویسنده برجسته مصری و فاطمه مرنیسی تأثیر پذیرفته‌اند. زنان با استفاده از شعر صریحاً به انتقاد و اعتراض به وضع سیاسی و اجتماعی حاکم در جامعه پرداخته‌اند.

فاطمه تمیمی از شاعران برجسته در خوزستان در شعرهای خود صریحاً انزجار خود را از وضعیت مردسالار مسلط بر جامعه بیان می‌کند. ترجمه‌ای آزاد از اشعارش چنین است:

چه موقع مرا درک می‌کنی

چه موقع مرا درک میکنی ای مرد بدون احساس

ای کسی که با منطق گذشتگان سخن می‌گویی

و مرا زنی می‌پندارد، عاری از نبض حیات

عاری از عاطفه

که نفس نمی‌کشد!

چه موقع درک خواهی کرد

که ما در عالمی دیگر هستیم

ومن نه هند هستیم و نه لبنا و نا ایناس

چه موقع درک خواهی کرد که من زن، انسانی همانند تو هستم

انسانی که عقل دارد و خواهان حق خود است و سرنوشتش را به دیگری نمی‌سپارد

ای کسی که هنوز غرق در کج فکری‌های قبیله هستی

چه موقع مرا درک میکنی

ای کسی که زن نمی‌خواهد بلکه موجودی انباشته از پنبه را طالب است

زنی که از عالم اطراف خود نه چیزی میفهمد و نه درک میکند

او چنین زنی را آرزو میکند

اما آن دوران گذشت

دورانی که او همه چیز و همه کس بود

دوران ابو جهل و ابن تمیم سپری شد

آن دوران سیاه که خنجر و شمشیر و شلاق یکه تاز میدان بودند

و زن مجسمه‌ای خاموش بیش نبود

که نه اختیاری داشت و نه تصمیمی

و نام و نشانش گم و گور بود

اما آن دوران سپری شد

هرگز، هرگز از این به بعد به خواری تن نمیدهم

و این قوانین را زیر پا می‌گذارم

و اجازه نمی‌دهم که مرا خرد کنند

و آرزوهایم را بر باد دهند

من دیگر زنی نیستم که بشود او را با درخشش جواهرات و طلا فریب دهی

من طوفانی هستم بر ضد بی‌عدالتی‌ها

من طوفان زنی هستم که از اندیشه‌های خود دست نمیکشد

و هرگز در برابر ظلم سر به زیر نمی‌اندازد

و هر چه روزگار سخت تر باشد او همچنان مقاومت خواهد کرد

مریم حیدری شاعر جوان دیگری است که در اشعار و سروده‌های خود تلاش میکند تا مشکلات زنان در جامعه‌ی مرد سالار کنونی خوزستان را منعکس کند. وی در گوشه‌ای از اشعارش چنین می‌گوید:

همانند یک کودک

در بهانه‌گیری‌های دل شب زیاده روی کردم

ما در جمله‌هاک بت‌روایت شدیم



درباره‌ی مجموعه شعر: این روزهایم گلوست پگاه احمدی

سهراب رحیمی

برای بازخوانی اشعار این کتاب، شاید بهتر باشد از اول آغاز کنیم و ببینیم شاعر-راوی چه دارد برای گفتن و چگونه می‌خواهد که بگوید:

"بر این جمع بی قبا رحم آوردم و زکات شدم

باران و نان نداشتند

در این ابرها را باز و شاعری کردم" (ص ۷)

زکات یعنی آنچه به حکم شرع درویش و مستحق را دهند. اما معنی زکات شدن را نیافتیم. آیا منظور شاعر این است که او نیز، چون دارایی دیگران، قسمت شده است؟!

اینان کیانند که «باران و نان ندارند» و راوی، در کدام ابر را باز می‌کند تا شاعری کند؟!

مقدمه‌ای ست بی نهایت پیچیده که ظاهراً کلید حل معماش فقط به دست خود سراینده امکان باز کردنش هست.

واما حکایت شعر:

شعر چیزی نمی‌گوید که ما از آن بی‌خبر باشیم یا داستانی نمی‌سراید که ما ندانیم بلکه آن چیزی را در ما بیدار می‌کند که در ژرف‌ترین لایه‌های جان از آن باخبریم، اما آن آگاهی ژرف در زیر لایه‌ی انبوه آگاهی‌های روبنایی و سطحی و روزانه، پوشیده و گم مانده و به مرز ناهشیاری رانده شده است یک گزارش یا خبر، زبان زیبا نمی‌طلبید زیرا زبان در آن جا در ابزاریت محض است و می‌باید چیزی را برساند بی آن که خود در میانه، خودی بنمایاند یا جلوه‌ای بفروشد. اما در یک گزاره‌ی شاعرانه است که زبان رخصت می‌یابد تا جلوه کند زیرا این جا، ساحت شهود زیبایی ست و جهان و چیزهای در آن، نه همچون ابزاری برای هدفی در فراسوی خود، بلکه همچون تجلی زیبایی ذات در تجربه‌ی شعر و زبان شاعرانه.

از همان آغاز کتاب گام می‌گذاریم بر مدخل تالاری که ظاهراً با گام‌های سنگین قصد ارزیابی مختصری داریم از یک برش تقویمی و در این گذار، باید از فرش منقش قدیمی‌ی تاریخی عبور کرد تا به روایت دیوارهای پرده دار پر رمز و راز نهفته در هسته‌ی جهانی دست بیازیم که شاعر سعی می‌کند با تمهیدات و اشارات پیچیده و خاص خود به ما نشان دهد:

جایی که دست‌های عاریه روییده اند

خطی به طرز کشیدم" (ص ۷)

در معنی کلمه‌ی «طرز» این لغات را پیدا می‌کنیم: شیوه. طریقه‌ای در عمل، طراز، نمط، اسلوب، طریق، سان، گونه، گون، لون، ترتیب. اما طرز شدن را نفهمیدم. این از شگردهای زبانی شاعر است که حتمن چیزی می‌خواهد بگوید. اما پیچیده‌گویی‌اش خواننده را در پشت درهای بسته به انتظار معنی می‌گذارد. اما سطر دیگر:

خواننده به فکر فرومی‌رود که چرا دست‌ها عاریه‌اند؟! آیا این به آن معنا نیست که در این زبان نمی‌شود زنانه گفت، مگر اینکه خط الرسم مردانه را به عاریه بگیریم؟

راوی آگاه است به این اصل تاریخی و بر همین اساس با زبان تاریخ و لحن ظاهراً مردانه به حکایت زنان پرداخته است. زنانه گفتیم چرا که شاعر تصمیم به روایت سرنوشت زن در تاریخ این سرزمین گرفته است.

اما این برنامه ریزی نباید خودآگاه و حساب شده جلوه کند. به همین علت روایتش متفاوت باید باشد که هست و لحنش پیچیده و گاه نامفهوم باید باشد که هست:

"رحلی زیر طاق ضرابی و مثل والضحی تنه‌است" (ص ۸)

والضحی نود و سومین سوره قرآن مجید، مکیه و یازده

ادامه‌ی گفتگو با هوتن

وتا صبح گریه کرده. تا یک مدت همین‌طور بود، ولی کم‌کم برایش عادی شد و می‌شود گفت یک جورایی قبول کرد. فکر می‌کرد که می‌شود با دکتر رفتن و روان‌کاوی درست‌اش کرد، ولی من با دلیل و مدرک و مقاله و تجربه‌های بقیه‌ی دوستان هم‌جنس‌گرا به‌اش ثابت کردم که روان‌کاوی فایده ندارد و این مساله نه بیماری روحی است، نه جسمی، که احتیاجی به دکتر داشته باشد.

از آن روز به بعد آیا رابطه‌ی تو و مادرت فرق کرده است؟ فرقی نکرده، مثل گذشته عادی برخورد می‌کند، ولی به نظرم کمی بهتر از قبل شده است. هفته‌ی اول نگاه‌اش یک غم خاصی داشت، که فقط خودم می‌فهمیدم، ولی کم‌کم به روال عادی زندگی برگشت. وقتی این‌طوری معمولی با موضوع برخورد کرد، بهم اعتماد به نفس داد تا جایی که گاهی اوقات از من سوالاتی در مورد هم‌جنس‌گرایی و دوستان هم‌جنس‌گرایم می‌پرسد، من هم خیلی ریلکس و راحت جواب‌اش را می‌دهم و روشن‌اش می‌کنم.

بهتر شده است؟ بدتر شده است؟

بهتر شده و بیشتر از قبل بهم توجه می‌کند. الان که دارم جواب سوالات را می‌دهم، هنوز که هنوزه مادرم و نوع تفکرش را درک نکردم، چون اصلاً و ابداً فکر نمی‌کردم قبول کند. همه‌اش توی این یک ساله می‌گفتم، خدایا اگر بفهمد حتماً دق می‌کند، یا من را از خانه پرت می‌کند بیرون. ولی نه تنها این‌طور نشد، بل که کلی هم برایم محرم شده است.

به نظر تو اگر خانواده‌ی تو می‌توانستند گرایش تو را درک کنند، امکان این بود که در برابر آسیب احتمالی ماموران/جامعه/دولت، از تو حمایت کنند؟

در جامعه نمی‌توانستند، چون فرهنگ جامعه‌ی ما یک فرهنگ قدیمی است، و مردم افکار مذهبی خاص خودشان را دارند. در برابر دولت یا ماموران هم نمی‌توانستند، چون قدرت‌اش را نداشتند. بر فرض مثال، اگر من را در حین سکس بگیرند، بدون چون و چرا و پرسشی مجازات می‌کنند، خودتان هم حتماً می‌دانید که مجازات جرم هم‌جنس‌گرایی شلاق یا اعدام است. (بستگی به نوع سکس دارد). خوب در چنین موقعیتی خانواده‌ی من هر چقدر هم که درک‌شان از هم‌جنس‌گرایی خوب باشد، هر چقدر هم روشن‌فکر باشند، چطور می‌توانند از من حمایت کنند و بی‌گناهی‌ام را ثابت کنند؟ آیا می‌توانند به یک عده آدم بی‌سواد و مرده‌پرست و انسان‌نما حالی کنند که من جرمی مرتکب نشدم؟

به نقل از نشریه‌ی چراغ

سپس با گریه‌ای بجه گانه خود را تسلیم خواب کردم و هنگام صبح درس عبرتی از شب قبل گرفتم در دلم میلی برای بررسی گذشته‌ها احساس کردم گذشته‌های که مونس تنهائی افسرده‌ی من است

پس ده سال به گذشته برمیگردم تا بازی شطرنج را همانند یک دعوای شیرین از سر بگیرم

و این چنین بود که تمامی شرط و شروطها را بدون رضایت قلبی قبول می‌کنم

اکنون چنین به نظر می‌رسد که محرومیت از فراگیری زبان عربی در مدرسه‌ها (۲) و محدودیت‌های تحصیلی و شغلی زنان در هماهنگی با نگاه امنیتی و جامعه مردسالار عربهای خوزستان هرگز نتوانسته فریاد مطالبات زنان را خاموش کند. محدودیت‌های بسیار نتوانسته زنان را در کنج تاریک خانه و مطیع و فرمانبردار چشم و گوش بسته مردان نگاه دارد. زنان از حقوق و استعدادهایشان به دلیل زن بودن صرف نظر نکرده اند. در آینده نیز این فشارها نخواهد توانست زنان را از ستاندن حقوق خود باز بدارد به ویژه آن که کانالهای ماهواره‌ای و اینترنت علاوه بر برنامه‌های سرگرمی، افکار و اندیشه‌های نو را نیز با خود به ارمغان آورده‌اند.

پی‌نوشت: ۱. ایناس و هند و نوال نامهای شخصیت‌های زن داستان‌های عاشقانه ادبیات کلاسیک عرب هستند.

پی‌نوشت: ۲. زبان عربی گرچه در مقطع راهنمایی و دبیرستان در تمامی مدرسه‌های ایران تدریس می‌شود اما شیوه آموزش آن از بازده چندانی برخوردار نیست و متون و محتوای دروس کاملاً قدیمی و کهن است که از ادبیات روز عرب فاصله بسیاری دارد.

گازنامه

نشریه‌ای از زنان برای زنان

محل انتشار: هانوفر آلمان

برای دریافت نشریه با این نشانی تماس بگیرید

hamayeshzanan@yahoo.de

آیه است و رحل پایه ای ست که قرآن یا کتاب را هنگام خواندن روی آن می گذارند و ضراب کسی ست که پول سکه می زند. آیا تصویر منتج از این شعر به معنای کتب سوزان عربها در ایران است، یا معنای تاریخی ی تمثیلی ی دیگری را می خواهد القا کند.

اما می شود جور دیگری هم به این دو سطر نگاه کرد؛ نگاهی که بیانگر اعتراض شاعر به تاریخ است:

پشت این درها

پشت کردم و دست خطم را به دبستان دیگری بردم

از این‌ها که شاعران سرزمین من اند

باچی ها، روسیی ها و ابوجهل" (ص ۸)

البته این برخورد جزمی ی راوی و همه گانی کردن شاعران یک سرزمین، لطمه به مظلومیت زن و شاعر این سرزمین و همچنین صدمه ی تکنیکی محتوایی به حدیث روایی و بی طرفانه ی داستان می زند و من خواننده را در مظلومیت خود تنها می گذارد. اما؛ آن چه مسلم است این است که این شعرها، شعر خشم است، شعر عصیان. اما چه خشمی؟ به کدام دلیل؟ کدام عصیان؟ با کدام زبان؟ گاه زبانِ شعر روان است:

این همه تعویذ و این همه اسب شهید از شاهنامه می آیند

مادرم فردوسی

ادبیات فارسی درس می دهد" (ص ۹)

مادر نماد زایش است. و فردوسی که فارسی را زنده کرد در واقع دست به کاری زنانه زد؛ زنانه می گویم چون اساسا زایش کاری ست زنانه. و شاعر این جا به آن وجه از کار این شاعر اشاره می کند که هیچ کس پیش از این نکرده بود. گاهی زبان شاعر بغرنج است:

"خلیفه ای که کز کرده است بر شتری بی خواب

حد می زند که ساق های من این مثلث تنگ را پر کند" (ص۱۳)

تا اینجا را مقدمه چیدم در معرفی ی شاعری که از مطرح ترین چهره های سالهای اخیر شعر ایران بوده است. با هم نگاهی می کنیم به آخرین شعر از اولین کتاب این شاعر:

زنی که پرده‌ها را بدون سوال کشید

و گلها را بدون جواب آب داد

هیچ نرسید

می‌خواهم روی کدام عقربه دنیا را نگاه کنم " (ص ۶۴ از کتاب روی سل پایانی چاپ ۱۳۷۸)

اما چرا شاعر، زبان روان و روایی ی کتاب اول را رها کرده؟ شاید برای بازکردن پنجره‌ها، کشیدن پرده‌ها و نگاهی نو به عقربه‌های جهان. چرا شاعر به زبانی قدیمی، سنگین و خشن سخن می گوید؟! آیا شاعر– راوی در اجرای شاعرانه ی

کلمات جدید موفق است؟ آیا برای نمایش خشونت در تاریخ و جامعه ی پدرسالار و آرکائیک، می شود به زبانی چنین موفر و مطمئن و سنگین، شعری در اعتراض نوشت؟ جواب به این سوال هم منفی است و هم مثبت. منفی از این نظر که روایت شقه شقه می شود و زبان شعر در روایت پیچیده ی خودش تبدیل به هذیان‌های شاعرانه ای می شود که خودآگاه شاعر به نظم درآورده.

مثبت از این نظر که آشوب کلمات، شعر را به ناکجآبادهایی می برد که شاید خود راوی از آغاز در نظر نداشته و نوشتاراتوماتیک او باضافه ی جنونش با آگاهی ی تاریخی اش باضافه ی شکستن‌های نحوی اش دست در دست در دست همدیگر به خلق صحنه می پردازند. اما صحنه پردازی، کار داستان سرایان است و شاعر می بایستی علاوه بر خلق صحنه، خلق جنون، خلق زبان و خلق جهان نیز بکند.

نمی‌شود این شعرها را خواند بی آنکه نگاه کرد به این که نویسنده اش کیست:

وقتی که من سروده می شدم این سرزمین علف زار بود

وقتی درخت شد به جانش افتادند

از تشکیل شاخه‌های من پیداست که زیر سایه حکومت می‌کنند

وگرنه این شهر، هیچ قرائت نداشت

اگر چه دستم را فشار دادم خوانده نشد" (ص ۸)

راوی می خواهد سرگذشت تاریخی اش را بنویسد، تاریخ زن را. در شاهنامه داستانی هست که از شکم تهمینه در خواب، درختی می روید. فردوسی آن جا نماد زایش رستم را به این شکل اسطوره ای در خواب تهمینه آورده است. اینجا پگاه احمدی بی آن که از آن اسطوره و آن درخت نام ببرد، ویرانی اش را نشان می دهد؛ ویرانی ی پیش از زایش. زن؛ سمبل زایش که وقتی درخت می‌زاید به جانش می‌افتند. چرا؟ آن چه شاعر نمی گوید را می شود خواند. در سفیدی‌های نانوشته این گونه می خوانیم:

جرمش این بود که زن بود؛ چون در جامعه ی سنتی ای که ادامه ی جامعه ی سنتی ی فردوسی ست، تهمینه قاعدتا می‌بایستی تهمتن(نوزاد پسر) بزاید.

و هر چه دستش را فشار می دهند خوانده نمی شود یعنی نمی گذارند که خوانده بشود چراکه:

من هرچه درد می‌کنم از فارسی ست" (ص ۸)

در سرزمینی که زن(انسان)، هنوز جوان نشده پیر می‌شود:

دکمه‌های نظامی ی این جنگ را که می‌بستم

روز جهانی کودک پیرشد" (ص ۹)

و در این سرزمین تا توانسته اند زبان از دهان زن کشیده اند و تا توانسته اند زبان از حلقوم شاعر کشیده اند:

" من خاطره ی لال این زبان هستم." (ص ۹)

شاعر، حکایت نسل‌هایی را می‌کند که زیر ضرب سم ضربه‌های شاهان عادل لهیده و نابود شدند.

حکایت آن‌ها که در ناتوانی و استیصال، دست به انتحار زدند:

"آینده آن قدر بی‌الفا بود

که زندگی را جای خلوتی بگذارند

تا تولید خودکشی بکند" (ص ۱۰)

روایت تاریخ به شکل نو:

"او در دروغ نوشته می‌شود وفارسی

یک در میان به سرنوشت ایران می‌رود و قهوه ی قجری" (ص ۱۰)

تعبیری نو از زبان فارسی؛ وقتی در کنار کلمه ی دروغ قرار می‌گیرد. آیا منظور راوی همان دروغ‌های تاریخی ست که هزار سال به خورد ما داده‌اند؟ اما تعبیر جالبی که در این شعر به کار رفته نحوه ی بکاربردن کلمه ی قهوه ی قجری ست در آخر جمله که در نوع خود(تا آنجا که من می‌دانم) بی‌نظیر است. این که سرنوشت قهوه ی قجری هم نابودی ست و دیدیم که قاجارها هم علی‌رغم استبداد و خشونتشان سرنگون شدند. اما چرا ما هنوز دچاریم به سرنوشت قهوه ی قجری؟ سوالی ست که شاعر می‌کند:

"نسلی در افسردگی من جاریست" (ص ۱۰)

جاری بودن نسلی در افسردگی، تصویری ست شاعرانه و روایتی تاریخی اسطوره ای که همخوانی ی معنایی دارد با حضور عنصر تراژیک در تاریخ اسطوره ای و ادبی ی این مملکت، چرا که ایرانیان از دیرباز علاقه به تراژدی داشته اند، هرچند زندگی شان هم دست کمی از تراژدی ی بی پایان رنج و محنت نبوده است. اما زن بودن سرنوشت دیگری ست و دردناک تر:

"ومن زنم

ظنّین به سرگذشت خودم

ایران دلگیری کنار بقعه ی شاه‌العظیم" (ص ۱۱)

در عین حال، راوی، این تاریخ را هم زیر سوال می‌برد و خودش را ایران (اسم کشور و اسم زنانه) دلگیری می‌بیند کنار بقعه و ادامه می‌دهد:

" ایران

نوری تپیده توی منبت‌های اصفهان" (ص ۱۱)

و ادامه می‌دهد:

" شبیه تکیه ی طیب

و گود حاجی صفی خان" (ص ۱۱)

ایران (زن) نوری تپیده (زیبایی ی پنهان) که در نهایت جزو متعلقات و تزئینات خانه و مسجد است:

"وزن که مسئله ای نیست

شبیه لکه ی جوهر دیوانه شد

و مادرم که نصف قانون است

پیش از رسیدنم به سر در ارگ کریم خان

در شب نشست." (ص ۱۲)

در شب نشستن، تصویری ست آشنا. اما اینجا در رابطه با تمامیت این قطعه، گزارشی ست از تاریخ زنان در ایران قرن یازدهم و یادآور اینکه پایمال شدن حقوق اجتماعی ی زنان چیز تازه‌ای نیست:

" امشب تمام پرده‌های مرا پاک می‌کنند خطیبان" (ص ۱۲)

و باز همان حکایت زن در ادبیات ایران که عموما دو چهره دارد؛ یا معشوقی اثیری ست که دست نیافتنی ست یا لکاته‌ای که لذت می‌فروشد:

" تابوت مرفهی در برلاشز

عکسم را کنار لکاته قاب بگیرد

که میان عکس‌های الفیه و ساتن‌های چروک و مغزی پوک

زیبا شوم" (ص ۱۴)

این مجموعه شعر، سرشار است از تصویرهایی که ایجاد فضاهای شاعرانه می‌کند. اما آیا این تسلط شاعر در تصویرسازی وغلبه ی زبان فخیم سنگین درباری، از عهده ی توضیح جهان امروز شاعر و شاعر امروز جهان برمی‌آید؟ برای دیدن، گاهی باید چشم‌ها را بست:

" رودی که رفت و از سر ما هم گذشت من بودم" (ص ۱۵)

شعر پگاه احمدی از تا ریخ بهره می‌گیرد. می‌توان او را به تاریخی بودن متهم کرد، به اینکه ادعای روشنفکرانه یا فمینیستی دارد:

غرق در شرح حال طاهره از پشت بام می‌رفتم

در باغ ایلخان تکه تکه ام از غم تلوتلو می‌خورد (ص ۱۶)

بی آنکه حرفی از قتل عام شاعران زن در دوره ی قاجار بزند، خلق تصویری دردناک و شاعرانه می‌کند از تاریخ به ظن شعر؛ وقتی گوهر...لعبت...قمر...تنها در محدوده ی کوچک نسخه‌های خطی ی قاجاراجازه دارند شاعر باشند.

وقتی "هشتی تنگی می‌کند و بین شیشه‌های مقرنس، ابر و آسمانی نیست، راوی ناچار است" به مریضی بزند و مشتاقی تا خطی آفتاب بیاید...و شاعر نمی‌داند با ماه بی استخوان چه کند وقتی جز باد بر طارمی نمی‌ساید و شب در زیر خانه می‌ماند.

داستان این روزهایی که گلو می‌شوند حکایت آسمانی‌ست که تا پوک روی دست‌های چروک راوی افتاده است وقتی

که او تنهایی اش را گرفته و غم کرده است و رفته است تا خاک، تا رود و باد و دریای بی کمر لخت که سر می‌رود. وقتی شاعر چشم باز می‌کند تمام باغ تنش انگار رفته است سینه خیز و گلاویز و تاریک و بلند و هرچه سر می‌اندازد، دست باف و اهلی می‌شود بر پرده‌های بی آهنگ که شرابه می‌کشد. در شاهنامه زبانی مریض می‌بیند در دور نفرت انگیز دایره‌ی پهلوان. اما فریاد می‌دهد که القصه، کاهدان من این جاست و می‌داند با این همه، ایران است که آغوش و علوفه و آب است هرچند از فرق سر دروغ از ریشه‌های پا بی جان، بی‌بی‌های غریب، زیر طنز کلاه‌های بی لبه در باد، چه وحشیانه می‌کشند او را، وقتی که او فیل است و آرام گریه می‌کند. زندگی کردن با هشت غروب در جای گریه‌ای که زیاد است در هوای دودی دریای و دیر می‌شود وقتی هوای پاک به زیر دامن برده می‌شود و شب به دره درخت می‌بندد. اما انگار برای همه چیز دیر شده است:

لب‌ها را برداریم و... دیر شد

و روی جای خالی‌ام هی آب و آفتاب بگیرد

با گیر و گیره بغل کردیم ایران را و... دیر شد

و ران‌های زندگی سر زار رفت" (ص ۲۱)

صفت تفضیلی را در مورد اسم به کاربردن، که در واقع از شگردهای پست مدرنیستی ست و می‌تواند در حین زیبایی، ضربه به صداقت روایت بزند: "مادرترم ادبیات" که یعنی ادبیات بیشتر از مادر خودم مادرم است؛ هرچند ادامه اش به طرز شاعرانه و شوریده‌ای زیباست:

و دامنش از اشک،

خیس دروغ... " (ص ۲۳)

یکی از نقاط قوت در شعر پگاه احمدی در نگفتن هاست، آنجا که نمی‌گوید، آنجا که سه نقطه می‌گذارد و باقی‌ی روایت را برعهده‌ی خواننده می‌گذارد. و من به این گونه نوشتار می‌گویم؛ نوشتار خلاق!

شاعر جای حرف‌های ناگفته را خالی می‌گذارد. واگویه‌های او از نوع منقطع و بریده بریده و گاه حتی زمخت و غیرآهنگین است با رعایت قافیه و وزن که گاه زیباست و گاه خشن و زمخت.

گاهی حالت شعاری در شعرهایش می‌تواند به کلیت مجموعه صدمه بزند:

"بگذرم از دالان دراز و صدایم در گوشواره‌های زنی بیچید:

«زن» (ص ۲۵)

تمام این کتاب یک گردش تاریخی ست و برای زنده‌تر جلوه دادن وقایع، لاجرم از زبان کلاسیک هم استفاده شده. آیا استفاده از این فنون را برای اعمال قدرت کلامی و اجتماعی و

به عنوان پلاکارد مبارزه مطرح می‌کند یا اینکار به شکل غیر انتفاعی و بیشتر توصیفی به کار رفته است؟

راسته‌ی این دکان‌ها را می‌گیریم و می‌رویم به تاریخ (ص ۲۸)

و نگاه کنید به طنز تلخ راوی در بازسازی‌ی حکایات قدیمی صوفی نگاه‌کن!

اینها همه ادبیات من است

همه دروغ است و دروغ

«فیه مافیه»ی که از کلماتش زشت می‌شوم (ص ۳۰)

لحن شاعر، بیانگرنگرش ذهن خلاق و نقادانه‌ی اوست و تلاشش برای یافتن جهانی نو و زبانی تازه. ولی

او می‌داند و همچنان اعتراف می‌کند:

کسی به بازار پنبه فروشان نبود

یکی به پرسه نیست در این شهر

در گردنبندم یکی که پاره می‌شد و می‌ریخت نیست

در غرفه «کیمیا» مرده است (ص ۳۰)

و نگاه کنید به برداشت او از عشق:

جماعت فقرند

گل بر غروب می‌مالند

اینان به هر چه می‌ارزند

عشق می‌ورزند (ص ۳۰)

راوی با مطرح کردن تعریف کهن از عشق، موفق به ایجاد تصویر نوینی از عشق هم نمی‌شود. و در واقع می‌شود گفت بزرگترین نقطه ضعف شعرش در همین جاست. دور تسلسلی‌ست که پیش از آن که به مقصود نزدیک شود، از گردنه به پایین می‌غلطد.

پگاه احمدی در ساخت تصاویر شعری‌اش از بسیاری از امکانات صنایع لفظی‌ی شاعرانه استفاده می‌کند از جمله: «چشم انداز و صحنه سازی» (۱)؛ استفاده از «اصطلاحات» (۲) قدیم و جدید، «تشخیص‌ها»

(۳) و «آسونانس‌ها» (۴) و «رزونانس‌ها» (۵) و «واج آرایی» یا «الیتراسیون» (۶) و «تصویر» (۷)،

«حسامیزی» (۸)، «استعاره» (۹)، «مجاز» (۱۰) و...

پرسش این است که استفاده‌ی او از همه‌ی این فنون، آیا توانسته شعرش را از اغتشاش نجات دهد و

تمامی پرسش‌های مطرح در این قطعه‌ی بلند را به سمت معنایی برتر از خودش سوق دهد؟ شاعر در تعریف موقعیت شعرش به نتیجه‌ای نمی‌رسد، نه ذهنی و نه عینی:

نقاره‌ای که رو به فواحش می‌زند اوست

او را به پاکی‌ی این آسمان فرستادم

روسی زاده، کوهی تبار و بی جد بود... (ص ۳۲)

یا

شعری که به پاکی‌ی این آسمان فرستادم

دق الباب فاحشه می‌کرد (ص ۳۳)

و در این اوضاع ناامیدی، امیدی به نجات شعرش هم ندارد:

و بجه ام، شعرم

میان دندان‌های چاقو مانده است (ص ۳۴)

در شعرپگاه احمدی، زبان گاهی ابزار است و گاه نیز بخشی از خود هدف است. او شعر می‌گوید تا مضامینی را انتقال دهد و یا حتا احساساتی را بیافریند؛ و گاه می‌نویسد تا اثری هنری از نوع زبانی آن بسازد؛ بنابراین زبان، بخشی از هدف شاعر می‌شود. شاعر به نوعی با زبان به بازی می‌پردازد و این بازی شیرین، مقصود اوست. در لابلای این سطرها، غلیان ذهن کمتر می‌بینیم و میل به قلمبه سلنبه گویی و قدرت زبانی از لابلای شعرها گاهی به طرزی آزاردهنده، سرک می‌کشد. به همین خاطر است که گاه شعرش به سوی آهنگ می‌لغزد و گاه به سوی ثبت حقایق و وقایع و حکایت تاریخ زن، کوچه و بازار، آن هم از زبان مرد منشی‌ی کاتب دربار. مشکل این است که این کار، بیش از آن که ناشی از مهارت شاعر باشد، برخاسته از ماهیت استغنائی‌ی شعرتغزلی‌ی فارسی و آهنگ مطمئن نثر کلاسیک فارسی است و همچنین نتیجه‌ی مطالعه و مرور مستمر نویسنده‌ی این شعرها در متون کلاسیک است

که تاثیراتش را در تمامی‌ی این مجموعه می‌بینیم. در این مجموعه، تلاش شاعر در سعی‌ی ساختن جهان تازه‌ی زنانه و تعریف تازه‌ی زن، قبل از آن که به فرجام برسد، در قاب‌ها و قالب‌های قدیمی و از پیش ساخته شده، شکلی بیش از حد آنکادر شده به خود می‌گیرد و امکان شناخت بیشتر، تعریف نو و کشف لابیرنت‌های عمیق لایه در لایه را از من خواننده می‌گیرد. آیا اینچنین نیست که به جای شکست زبان، مقهور طنین دلفریب و دیرآشنای او شده‌ایم؟! باشد که چنین نباشد.

توضیحات و تعلیقات:

چون توضیح همه‌ی اصطلاحات ادبی‌ی این مقاله به درازا می‌کشد و از حوصله این گفتار خارج است، لذا نام لاتین این اصطلاحات را در ذیل آوردم و همچنین منابعی که مطالعه‌ی آنها برای محققین شعر مفید است.

۱- scenery

۲- epithet

۳- personification

۴- assonance

۵- resonance

۶- alliteration

۷- imagination

۸- synaesthesia

۹- metaphor

۱۰- metonymy

برای ادامه‌ی انتشار آوای زن

به همکاری و حمایت‌های شما نیاز داریم!

برای آگاهی از شرایط اشتراک به صفحه‌ی دو نشریه و یا به سایت آوای زن مراجعه کنید.

با اشتراک سالانه‌ی آوای زن به انتشار آن یاری رسانید!

Facebook: Avaye Zan

www.avayezan.org

AVAYE ZAN

IRANIAN WOMEN'S VOICE

WOMEN'S BULLETIN

ISSN: 0804-8134

No. 70

Winter 2010/11

In focus this issue:

Homosexuality and Homophobia.

EDITOR: Sholeh Irani

PRICE: 3 ISSUES: 140 KR, 35 USD

THIS ISSUE: 40 KR, 5 USD

Bank Account: Nordbanken, 56856-8

**ADDRESS: AVAYE ZAN, BOX 5125,
163 05 SPÅNGA, Sweden**

**Home page: www.avayezan.org
avayezan@gmail.com**



نشریه ی آوای زن تریبون آزاد زنان ایرانی،
باورمند به جنبش مستقل زنان و مدافع آزادی
عقیده و آزادی بی قید و شرط بیان است.
با حمایت مالی، همکاری مطبوعاتی و اشتراک
نشریه به اهداف آوای زن یاری رسانید!

**By:
Fereshte Adli, Mahmoud Pourbagher**